



شماره ۵



بازدید شد  
۱۳۸۲

بازرسی شد  
۳۶ - ۳۷

۸۲۴۸-ن

 کتابخانه مجلس شورای ملی		 شماره ثبت کتاب <u>۷۸۵۵۴</u> ۱۱۱۹۳
کتاب: فهرست الاشارات مؤلف: شیخانی (ابولفتح محمد شیخانی) موضوع:		
شماره قفسه: ۸۱۷۱		

۹۹

عقبتی و فهرست شده  
۸۱۷۱









بسم الله الرحمن الرحيم

این کتابی است منسوب به آثار وراثت میرزا یوسف مظفر کاکا کاش پناه  
مملکت وسیع ایران و خدایگان ملک مظفر جهان خسر و صاحبقران سلطان  
ابن سلطان بن سلطان ابوالنظر ناصر الدین شاه قاجار خدایه  
و ابوالنظر که این پیراسته و لشوار جانی و پرورد نعمت استایع شاه سلطان  
ابوالنظر فتح اندیش بانی شروع مظفر و تربیان میکند با و زان مختلفه و چاهای که گویان  
و توفیق رسانیدن آنرا با انجام و اتمام از حضرت خالق رحمان و ایزد منان جل  
همی خواه اکنون که ماه شوال هزار و سیصد و یک هجری و مطابق تیر ماه جلای  
وسی و هفتم سال پادشاهی و زمان برشتن این شاهنشاه و جوان بخت سعادت  
و فیروزی و نصرت و بهروزی بر تخت شاهی واریکه جهان را می بساط کج کردی

که خداوند

که خداوند عالیان از فضل و رحمت نامتای خود با فوخی و نیست و نشاط دل و جوت  
و امر روان و رای پروخت جوان و مساعدت و روکار و توفیق آسمانی رسید  
بهشادش و گذرانا و بوقی خوش و زمانی میون و فالی نیک و آخری سعد که کوب  
اقدس هاین این خسر و سکندر شان فریدون فرخنده شدت فیروخت فرخنده  
از شکاک کی و ساحت ری و دامنه البرز بر آه قریه او شان و قصه امارت قصر خورق  
سجبت افزائی که از مادرش پشاهی اوست شهرت کند و از آن مکان شتابین  
بطرف رود که سرور و راه سیاه میشه بر غنیت کلا درشت و کنار بحر مازن از آن  
پرچم و مازن را چرمی گذشت و همای رایت فتح آیت اقبال نصرت و قبل  
بر سران که چهار نای تند و پشه های بنوه شده میداشت و رکاب تبتلا  
ظفر انتاب خسروانی بر آن آثارهای بزرگ منجبت حیرت افزا که از مادرش  
ملوکانه و بهت شایان بود عبور حسی فرمود و عقل دورین در هر دراز و نیش  
از آن باعجاب و حیرت همی کنویت و دو هم تندرو در هر کج و چجی از آن  
با هول و پیم در سایه دانش خردمندان همی کریمت و این پیر شکسته شاخون  
شاه کوی و شاه جوی در دنبال ملک شاهنشاه چون نصر و فتح پویان  
و غای بقای عمر و دولت جاودانه او گویان همیرفت و از فضل ایزد



و غایت سردی و فزاید پادشاهی آرزوی آن همیدارد که اگر چه سالهای عمر پر خشم  
و رنج و محنت و مصائب این بنده مستمند از نشست روی بهشت و نهاده و مهلاکت و ک  
و حوادث لیل و نهار خاصه شاید زمان حرام از دریافت سعادت تقبل س  
اقدس اعلای شاهنشاه و از عاج و اخراج از خبر که خاصان خلوت و عالمان  
درگاه او امان الله رفعت با صافه تختیهای زمان سیاحت و نواب بکام عزت  
و مصائب اوقات عظمت و خطراتی که از شورش عوام کالانعام نوافعی  
تجربیه و اغوای مردم صورتی دیوینا و در خرابی عشق آباد که از مستحبات  
این بنده بود و بیشتر از آنچه مقتضی درازی عمر و طول ایام است خاطر غمین  
افسوده و جان خیزن را با انواع هموم و اقسام نواب و اجماع پریشانها خوا  
کرده است و پشت خمیده و شادی از دل ریمیده و غبار پیری بر روی  
و شادان باطن از بباط خاطر برخاسته مگر باز از میان ادراک سعادت  
رکاب همایون و فال فرخ زیارت طلعت خجسته مبارک میمون و دودین در  
چتر نصرت افزون و نشاد شنیدن ترده خبر شادی افزای غیر خوبت  
شاهنشاه جهان از سر گلک و بنان مبارک خود نام این بنده پیر ضعیف  
روزانه ای اجبار جاودانه شاهانه بجز طوکاره بر نگاشته و شکر این نعمت

یاد کرد و نام برد ازین بنده که مایه مباهات و مفاخرت این بزرگوار قدیم و خاندان  
اسلاف و اعقاب اوست بر دشت شخص خالص ارادت و عقیدت بنده  
ثابت و ادای آن زفرائض است سوای آنچه در این راه از اثرهای بزرگ ملک  
که برای العین مشاهد می نماید و آنچه را چکاره اساس بنظمی آرد و بهر اثر و بنا که در ملک  
محموده ایران بامر نافذ و فرمان مطاع و حکم روان خسروانی از آغاز شاهنشاهی  
تا این عهد بر جای پدیدار است و تا آنجا که بنده رازنده کانی بقی و برقرار  
از راههای شسته و پلهای بسته و خیابانهای آراسته با انواع اشجار و انهار و  
نشاطگاه و بستهای گل و گیاه و باغهای آرم آیین و حوضهای پر آب  
عذب معین و ایوانهای عالی کسروی و کاخهای پر نقش و نگار مانوس  
و بناهای سلیمانی و موزیه های سلطانی و قصرهای قیصری و سد های  
و کارخانهای پر از انواع مسین و بازارهای انباشته با تمام بدایع  
و ابداع مناظر قلع و تاسیس مساجد و بقاع و اجزای چشمه سارها و احداث  
و جویبارها و ایجاد عمارات عالی پرستان و کاخ و بنا نهادن شهرهای  
فرخ و ساختن مدارس علوم و آباد کردن ویرانه های هر مرز و بوم و آوردن  
مهندسین و معینان اروپا و ساختن قورخانه های تفنگ و توپ همه را



به پانی مرغوب و نظمی محبوب و طرزی حمیده و وضعی پسندیده بر نگار و در جهان  
 بیا و کار این شهر یار موند نامه را بجای که از که تا جهان بر جاست جهانان بخوانند  
 و بدانند که هیچ پادشاهی چنین اثر نیک بر جای نمانده و هیچ بنده نماند  
 بر نصر تا اثر شاه عصر خود را بدین خوبی و زیبایی نظم و نگار داده و در این  
 خدمت امید آن دارد که اگر کثیر ازین هم چکامه یک سطر ازین نامه مقبول  
 خاطر نظیر بایون و مطبوع طبع میر مبارک میمون آتش علای شاهنشاهی  
 و دولت افتد این پرستش جوانی از سر گیرد و خاطر پر غم داند و او را شایسته  
 و طبع مول او را امضا طی و دل اشغله پریشان و ارجحیت حواسی حاصل آید  
 که با حواس جمع و خاطر شگفته و دل شاه و اساس عرض فصاحت و بلاغت را بهتر توان  
 و نظم و ترتیب از او کلمات را بیکدیگر توان داد و اگر جز این باشد چنین گفته اند  
 کی شعر را بچینند و خاطر که خیزن باشد یک نسخه از این دفتر کیفیت و همین باشد  
 اکنون شروع در نگارش چکامه کنیم این چکامه هنگام خرامیدن رکاب همایون  
 شاهنشاهی در دامنه البرز بنظم آمد و دیگر چکامه که پس از این نگاشته خواهد شد نیز  
 در منزل و مقامی مقصای وقت نظم یافته است و از بدایع آثار و غرائب اخبار و  
 و نگار و مفاخر و مناقب شاه جهان اخبار بکنند

البرز قه یکم از زلال و کعبه و  
 رستم به تیغ اوزده بر منق خیم تیغ  
 از اسباب رانده در او کام دل  
 و امر و رشا ناصر دین محمد در  
 هر خسروی در آن اثری بر نهاد و شاه  
 که خود بجای بیشتر است از همه ملوک  
 رزمی است اندرین که من در ابد او پیش  
 خوشش دارد که بنده بنا که بکشتش  
 من نیز خوشش بین که زیند او در نوک  
 و اکنون دو ان بکوب او نیز و او را  
 کر شاه و او من ند پس که میداد  
 و ز خسروان پیش سبی دارد او پاد  
 بهرام بر بد امن او بر نشسته شاد  
 نوشیروان بکشد و در او فرسود  
 با حشمت سکندر و منجم و قباد  
 آثار بای محبت از آن خسروان نهاد  
 و ز عدل و داد هم رسد لایق میشد  
 بسیار رنج کرد و داد و او من ند  
 چون بنده کان بحضرت حق شام نهاد  
 با شاه روزگار کنم بر همیشه داد  
 کور از داد و داده خدا سیرت نهاد  
 کاین پادشاهی از روش از بهر داد

و آدم چنان دهد که ملوک جهان کنند  
 این ذکر داد و دادن شد را همیشه یاد  
 این چکامه را حسن نگامی که در دنبال موکب همایون نهاد  
 ز او اند نصر ته همیرفت بنظم آورد



میدوم پیوسته هر جای پادشاه را  
 فتح اگر شاه را پیوسته جوید طرف نیست  
 فتح نبی شاه ای کشی کی تواند شده  
 با خرد کفتم که جای فتح دانی در کجاست  
 کفتم آنجا حضرت و اقبال دولت است  
 اولین و زنی که این خبر و لوای عهد است  
 مار و طاووسان شیطان خصلت بخا  
 نکند و دو تا باز یابد بر پشت خویش را  
 فال فرخ هست فال فتح منجرب بود  
 پادشاه پادشاهان ناصر الدین کشته بود  
 لشکر از اهی که از او کشته شد هیچ چیز  
 راهها هموار کرد است او که کرم و اندر  
 هند و چین میسر و دهر و روز و مردم اندر  
 قصر با کرد است در هر سر کی که زنجیر  
 اینده از ایند که دو فرخه از و است

بنده شهبانی در این آثار می نغز او  
 تا بخواند شاه جبرین آفرین گوید که  
 که نیاکان من اند حضرت شاهان پیش  
 چون خداوند ملوک است این ملک شاید که  
 هر که پسنی در جهان می عذر نیست  
 شاه جو شود تا مگر شاهیست بعد از او  
 پوی پویان در پی شه پوی میج شاه کی

و فتری سازم کار عارض خورشید و ماه  
 ز آفرین شاه یابد دستگاه غروب  
 بر یکی بر آسمان دمی از رفت کلاه  
 بر نیاکانم میزاید نصرتش دستگاه  
 که جز از شاه این و میجوید که دشت  
 شاه کو شود تا مگر شاهیست بجا او در خانه  
 تا در اندر تراد و موکب پیکار

در دعای شاه کوی که شده و شاد باد  
 که کوه است از پشت است از بر است

این چکامه در منزل شهرت مانت بحلیه نظم در آمد

در و د و تنیت آور و جبریل  
 سپهر دولت و غور شید غور و جبریل  
 کجا مبارک و میمون سعد و فرخ باد  
 پس که نیک پادشاه است دین دولت  
 دلش نش طمناشی کوه و دریا کرد

ز کرد و کار زمانه بشهرت یارین  
 خدا یگان ملوک بزرگ ناصر دین  
 ز تخت خاستن و ششش بگوهرین  
 بدست خمت صدری بر کواردین  
 بدان روش که کس از خروان چو



کمی رود و بفرود می شود و در کفر  
چو بحر و بحر که دیدی که کوه از و نشا  
کمی پخت کجوه از خام است بر  
چو کعبه در البرز نیکند ریش  
فروغ طلعت او نور داده با چو  
بر ایهامی لشکر می گذاره کند  
برش میاید کند آسمان بال ملک  
بدین روی که سپار و ز کوه تا  
بچه جای بنای نگر کرده پای  
یکی از آنهم این قصر و کلنجای خوش  
بطاق خوشتر از طاق ابروان تبار  
صفایش انده صد ساله را بر و از  
چو کمان رود از پیش کمرش می  
زبان ندارد و یکجای خوش کند  
همی تو کوئی با سنجها سخن گوید

کمی شود و بفراری فرار چرخ برین  
چو کوه کوه که دیدی که بحر از و این  
کمی به شمشیر از خاک است غنیمت  
چو شیر شتر زه خرا می بوی غنیمت  
همای رایت او سایه کرده بر پرده  
که سوی خوابان سخن ندارد چو  
ریش بر و در ضوای لعل حور  
کجاش آب کلابت خاک مشکین  
که از سیر و خورق گذشته در آید  
کجا ز باغ ارم بهتر است و خلد برین  
نبتش تازه تر از نقش روی لب  
هواش مرده همی زنده میکند  
چو سپیل کو را و صاف غنیمت  
چنانکه کوشش در دوزبانک است  
ز عدل شاه و ز آن پاک ندیده

سپیده دم بر او رفت و گفت شبانه  
یکی توانی گفتن پسند کان ملک  
که هیچ با ملک از حال من نمی گویند  
که چنان از خون شد که سید و شمشیر  
نه باب سیری بر من کشاده شد  
بگردانده شام محراب و شمشیر  
مگر فقری از الطاف شد امیر شود  
زمن درین راه آید این شفاعت خوش

که ای صدای محنت زوای جان چین  
که نیست رحم کرد دل شمشیر  
که رحمت آرد بر این شکست میکن  
بطمع مرحمت شاه بر بسیار بین  
نه روی امنی بر من کشاده شد  
بدر کش شفاعت فرو بند چو  
که صغوه از نظر شاه میشود بین  
بجای آنکه شفاعت است روز باری

این قصیده در عبور تریه از کعبه بسیار  
و اشاره بهوار کردن راههای نابهار عموما خاصه  
کریوه کنند و آن هزار چرم می کنند

بسی با نداشت از خرد و آن سچا  
بسی خبر با خوانند در کتاب ویر  
دروغ و راست پاینده است هم  
همان اثر با حق است و کرده اند

بسی کنند ز شایان میث خرم و کجا  
بسی اثر با گویند در جبال و قفا  
که رقم اند همه راست باشند با  
همان هنر با همگان عیش و در کجا



که ام اثر به اثرهای شاه مان  
 اگر بشکرا و بخوی چنان دانی  
 و گر بزم و شکارش گذر کنی مینی  
 و گر کسی با اثر در جهان نماند  
 هزار گونه اثر در جهان بجاست نشاند  
 یکی از آنهاست این بزرگوار اثر  
 رهی چگونگی رهی سخت و صعب و پیکار  
 فرازهایش بخورشید بر نشاند  
 و گر زلف او سبک او فتاد بزر  
 عتاب و بار در او هم کردی از پروا  
 اگر چه سکن دیو و مقام غولان بود  
 خدا یگان ملک زمانه ناصردین  
 یکی مهندس دانا کیل کرد و نمود  
 رهی که مورا کرزگاه داشت شب  
 کمون نشان سم مرگیان در او  
 که ماند دست بهر شهر و کوه و دشت و دیار  
 که شیرهای و مانند در که پیکار  
 که در خنجر و دهرام کور ساز و کار  
 ز آفتاب فروخت شاه را تعداد  
 سواهی ساختن قصر و کندن انبار  
 که کرد و چهار این اه زشت ناهموار  
 که مورا زدن توانست بر کشت و زار  
 نشیبهایش ز راهی برون کشید غای  
 بفرمان رسیدی بجایگاهت  
 پلنگ رنگت در او یاده ساختی بهجا  
 ز خول رستی از آن دزدیو مردم خوا  
 که یار دست بهر کار نصرت داد  
 ز روی هند ساین راه را سپاه کد  
 و دوسوی پرکشش سوده گشتی اردو  
 چو کشتان سپهرش بید و نظار

چو سینههای تان کشت صافی و هموار  
 همان چمن در او چون ستاره سیاه  
 کمون ز پهلوی راست صاف و صفا  
 رهی که خیره شد از گشتی بدیش بهجا  
 ز راه هند که کرد و تمام فضل اظهار  
 برید و بخت از پیک آهن و نشا  
 چنانکه موسی عمران جبه وقت کد  
 ز فرشتا چنین کار بخت مد  
 بهشت و کوه از اینگونه راهها بسیار  
 کمون در دشت و پیل میر و بقطار  
 کمی تخت روان و کعبی بر اسب سوار  
 زمانه زمت بخور زور کار بهجا  
 شگفته اند ز هر سو چو چه در و دیوار  
 دور و دیر رسته در خان پید و سپرد  
 بنغمهای خوش آهنگ در و دیو و سقا  
 چو موسی خوبان بار یک بود و پر خم چین  
 ستاره زدن توانست بر کشت و کون  
 مثل زدن شش از چرخ و خم بار کج  
 بصیرت خویش اید و ن جشی و خیره  
 ملک چو زگر گرامی از و خنجر و دین  
 برود و بایش پل بست و پنجهایش  
 بفرشتا در این کوه سار رهی کرد  
 بفرشتا چنین کار میکند مردم  
 نه بس بود و بهین ره کشتا که کرده  
 رهی که بار دنازی نمی چسبید در  
 ملک سپاه و این اه بدولت و عز  
 ز فرزندش با آنکه مهر داشت  
 شقایق و گل صد رنگ و لاله سورا  
 زهر و دوسوی ره از تیغ کوه تابن رو  
 بشاخارش مرغان شای شاه کشند



یکی گریو در آن راه هست و بر سر او  
زنوی مغربنی طالقان کشد بر  
برابریش به فرسخی فنزون در آن  
ملک به تیر به پشه صید با کرده است  
هم از جنوب و آب و باحت  
چنین اگر که زشت این شش کرد پس  
کجاست آنکه نمی گفت در هیچ ملک  
که تا پای دیو بسند که شخار نارین  
کجا بخورده بدین کارهای محسوس  
اثر برای کند شاه و او به پیل و  
و کر بند کشیده او سپاه و رای شست  
همه ملک به دوست ندکی دادند  
همیشه نیز چنین باد تا جهان باشد  
هم آنچه کرد بهنگام پادشاهی خوش  
شعر نیک ماند زبند و شبنامی

یکی زمین فراخ است پر گل و گلزار  
زنوی مشرق ز می مرغزار چشمه لا  
ز طیر و وحش چنان هر طرف هزار  
ز شیر و ببر و کوزن پلنگ مرد او با  
هم از شمال رود رود و با بیا  
هم اینچنین بخند کس خندان کجا  
چنین کنند بزرگان چو کرد باید کجا  
مکوه و دشت چنین کار با کند هموا  
اگر چه بود بهر کار یار شش از دما  
بیل و تیغ نشاید چو رای کرد اما  
ملک برای بروم و اروپا رفت و با  
کنون ملک ملک است سید و سالار  
ملک سبیل و شاهان مطیع کتی یا  
زبزم و زرم و نشاط و شکار و شربت  
بجای آنکه بجای است در جهان آثار

و این قصیده در ستایش شاهنشاه جهان و مخصوص  
توصیف راه هزار چم است

جهان بشت جهان خرم است آباد  
بفرورای چو اسکندر است افروز  
اگر چه نیک چو آثارهای او بخوبی  
بلک از اثر عدل است در هر شهر  
مکرندی آثارهای شاه بری  
کجا ز خانه خاقان و قصر قصر روم  
که ام شاه از البرز کوه تالاب بحر  
تبعش و رنگ کوه تر ز پرده بانه  
سپس که هر چه برده سنگلاخ و چاه  
هزار چم که چو زلف بان شگفتا است  
کسی که دید بد از پیش اند او کاین  
هزار چم و هر چه صد هزار سخن  
چنانکه در شکن زلف و لبران خلق

همیشه دولت او سرباز و بخت جوان  
بغرم و عدل چو کینه است و نشتوان  
چون بود و نباشد کس از ملک جهان  
هزار باغ ارم پیش در وضه شون  
ز قصر و کاخ و بناهای برتر از کون  
مکوتر اند و در آناه خرد شود و حیران  
چو کاخ کسری صد جا کرده بود و لوان  
بطرح و طاق بهار کاخ و کرده و نهان  
به پیش آمد هموار کرد و نخلستان  
کنون شده است بصفای چو سینه های  
ز بهر بخیر بدین نام گشته بود نشان  
هزار چین و هر چین هزار نقشه نهان  
به پیش بسی سنگ بود و نخت کران



به پکت و آهن و پول و سنگین	چو تو تیا شد با خاک همسریگان
را و لین چم تا آخرین چشم هر کما	بخج رفت بهای هزار مدن و کما
چنانکه کار کنانش بهر سچ بر دند	بزد کار بسی رز به بد به و هبن
فزون ازینکه به بیکار کنجا افتاد	که در شکت عطا باس حشمت خاتون
ری که روز در او بد که اره کردی	کنون برقص در او میر و دشب نهان
که ام شاه چنین کار با دایران کرد	پار و قهرش بان پیش پیش و چون
اگر که کرده بد این راه از چه بود چنین	که و هم از تو انت بر کشت اسان
کنون در او شتم و پیل بر می گذر	نی پیل بان بهر اسن زمر و اشتران
شیده ام که ازین پیش صد هزار افرو	بیاد و اوست این راه مردم و حیوان
که از فرانش بازاری و قادیب	بغیب کر کس در کان می پیش و چون
و از نشیب کسی خواستی شدن بفر	به نیم راه ز نمیش بر آمد از تن جان
چو راه عشق بهیچ چو در آسوب	چو زلف یار شکنهاش فشه دل جان
چو در کار روی بر بلا و محنت و نچ	چو جان بنده پر از زوهای پدیران
چنان ری ملک امر و ز کرده است	که مر و کور در میچ خوش و خندان
ز چوب رباب زهش شکم کرده است	نشان رحمت او کوست ساید رحمان

پیش

که هیچ را می چون او غم رعیت خویش	نخورد و دست و نخورد دست رحم کربان
ملک رحیم در آرزو هسی خدای رحیم	نه ملک و دولت و دود و یکند هسان
کسی که گفت این شاه را بخویشگر	چنان بود که گفت که گفت یزدان
هم آخینین ره دین را برای روشن	براستی گذار گری در دست عیان
خدایش ناصر دین کرد و دین نصرت او	ره ز گری و بار استی کند پیمان
چو رای او کند البرز را که راه خانی	چگونه زو نشو و صافقت و ایمان
چنین ملک که بهد رای او بر استی و	گری بدلت و دیش فی بلد سجان
خدای بریت آدمی نظر دارد	بدین کویتسی در جهان سلطان
از آن بود که بهر کار یار دست خدا	اگر در ایوان باشد و اگر که دیدن
تن در دست بود و او دست و لب و	جال منسج غم دست و حکم روان

این چکامه هم در صفت هزار چم است

ای در شکنج زلف سیاهت هزار چم	چون سرو سوی رود چم اندر هزار چم
آثارش دین و بشارت ای شراب خا	و آنکه بکشتا بهیشت ساز خم
خاک زمین بوسه بگو آفرین و ده	بر خنده و زمانه و شانه شخم
و آنکه دغاشن کو که دغاشن شاه	چون رود آب رود باهنگ زیر دم



از کوزه که خیسگر کرد است رای	از دم بر جیت و از غم بر دم
آری شمی که زرد درم خوار می کند	ایکونه کار و محبت ازین کرد و ترغم
از در کار که در آن از اسباب	این راه مایه غم شاهان محشم
شاه جهان بفرست بهنشی خویش	برداشت از دهل غل این بلاد غم
رای که در هم قتل از و خیره میکشد	امروز خیل خیل در اوی چرخم
مینوشش بود و بیره درینجا پادشاه	و آنکه چو روی و سوی تو سیکر بر کشم
بگذشته شادمانه ز چها و خوش چنان	بر غم نه از پای لایخ چون ارم
امروز اگر نه می دی ای بت ز دست	فرو از بزو شاه جهان شکوه می بم
کای شک که یاد که در چم استی بخت	مردی من ز او من یاد کار جسم
تا من پادشاه بنوشم به جام پر	و آنکه سوسه خواهم از دهن فروز کنم
بی می من از تو دست زارم چار جام	امروز اگر نه از شب اگر نصیبم
کیرم غن شاه و بنالم ز دست تو	کز دلبری شاهین آمد چنین ستم
تو شاه عادل پند این ستم من	زین سرود و اسیر روی شکستم
راه هزار چم تو ای شاه کشت است	کج میسر و دهنور من راه این صتم
ای مر پادشاه روی پیشه کن شاه	کر بشود که تو کج می نیستی قدم

دست تر بلف تو بر بند و از قضا	و آنکه خور و خاک کف پای تو قسم
کاین دست را کسی بخشاید مگر فلان	زین خواهجان در که میسر این محرم
کوشش بود بند و کون بند و رسته	از بن کشیده در غم درگاه عالم
شیبانی از زخم بخشاید و دوست او	ان دستها کش و یار و کسی زغم
چون است به ای صدم فانی بهشت	هر که در بوست توانی کشیدم

اکنون نه جام با ده و نه بوس بس بود  
پیش آرویش ازین من ای ابوک مرم

پس از گذشتن از راه هزار چم در ترتیب نظم آمد

خند و بفرخی بگذشت از هزار چم	برشای که گذشتن شاه ای چشمم
یک دست جام با ده و یک دست زلفک	ستانه پای کوب بر اینک زیر دم
و آنکه بیاکت رود و عسی کن بطرف	یکمردای دولت شاهش غم
چون که ز رخسار بر طرف سکنا	بر شد و خاکسند بشام و بجهدم
شاه جهان چو هم سوی ما ز دران	ای مایه روی خیره و یاد کار جسم
چالوس رود و بکار است جام	کر که و بخواست ز هر سوی او دم
زین با هر درخت شود تازه و جوان	وین دم کند جبار از خرم تر از ارم



منکر که آهوان ز مندا ز سپاهان  
 کم دم که کردم طلبی بکرم شاه  
 بر حسن خود ببال و بن از کم فروش  
 پیش آرجام و می ده و این کار کن  
 هر چنان بدیش بود در انهایست  
 آثار آن ز طرف رخت بر میده است  
 یکدم ممل که روز تو بی عیش گذرد  
 امروز اگر ندیم نخورسی بهاشقان  
 چالوس و دو آب بود اندر درون  
 و ز کوس شاه بکنت بر آید کمی خور  
 و انگو باده دست رشتن نیست کاف  
 ز تو درم ده که می آری چنگ و درو  
 کس در رکاب شاه نشاید عین درو  
 ای انکس که جان برده شاه میدید  
 شادی کنیدی پای کوبیدی خورید  
 ای آهون که ز من تو سپرانی بی برم  
 از جودش و عمت ز آرامت بر دم  
 که ز شاه باز کسی من نمی خرم  
 اندر رکاب شاه بسی دارم نعم  
 پیدا بود نهایت حسن تو نیست هم  
 فرصت ده ز دست و بشادی بر آردم  
 که از شب خلعت بزد بر سپیده دم  
 زوایای فوس در رخ آری غم  
 بر بکنت کوس شاه ز ندو دم دم  
 بر یاد شاه هر که غیر از است و محرم  
 نزدیک شاه تا که گذرد و خشم  
 و زول برون بریده اند و الم  
 خاضع چو زیر سپهرش ز ندو دم  
 و آنان که میرنید بر گاه او تسلیم  
 و آن زرو سیمها بقتلید بر ندو دم

چند

تا هیچ دل نمرده نباشد بهیشت  
 و ز غیب از دوده غم از سینهاستم  
 شبانی این بیخیت شاه کرد و نه  
 این چاهای یک در این لشکر حشم  
 پس از غمی راه هزار چم و رسیدن بلب رود چالک  
 در حلیه نظم در آمد  
 لب رود و لب یار و لب جام  
 خوش آب رود و نشه رود  
 چه باید کرد و ایدون خور و باید  
 سرشایان عالم ناصر الدین  
 چه بر تخت است کوفی هست جمید  
 که از سخاوت لشکر بالبر ز  
 بهر کامی از و اند است اثر تا  
 یکی ز آثارش این ره بر که دی  
 که چون زلفت چه پرچ و پرشم  
 بهر کامی ملک را بود کاسه  
 ازین خوشتر نباشد دیگر ایام  
 می ککرات و مشوق کل اندام  
 دوست ساغر بیا دشت اسلام  
 که غیر درش بود آغاز و انجام  
 چه بر اسب است کوفی هست بهام  
 که از اسب ز زنی دریا ز کلام  
 که ز کاه و اند است آن نه از نام  
 الا ای ما هر دو و دو لارام  
 بجای جان انسان و دو و دوام  
 که اند تا قیامت زو بهیستی نام



بدو می تابستی مانجواسیم  
 هم از بام اینچنین ستانده کویم  
 تخت بازندان و مردم او  
 بین راهی که بگذشتن از بود  
 کون با رقص شادی میخوانند  
 که از آن بر کنارش می گرازند  
 کوزان هر شویش اندر خراش  
 پلنگانش سوی رخسار بستند  
 تذران صلح با بزان و زین رو  
 ملک در سوکب خود می خراشد  
 دوان در ظل تیرش نصرت فتح  
 بماند جاودان نامش بجیتی  
 هم از بونصر شیبانی بماند  
 بجای لوش بخیر و چای پوکی  
 بی بازمانی نرسد سازد  
 ثانی شاه خود از شام تا بام  
 در دو شکرش را تا که شام  
 که خمر و گردان شیرین چشیم کام  
 چو بگذشتن رگام با و ضرغام  
 چو مرغ و آهوی بر بسته از دام  
 ز عدل شاه با مردم شده رام  
 زغبان کرد و طغانی همی دام  
 ز مهر دوستی صد کوه پیغام  
 چنان کرد چمنها خوش به آرام  
 چنان چون در سپهر خود مدتام  
 سپیدار تم شبدرش بیه قام  
 پس گانده بهشت باغ بهرام  
 ثنائش در حسان کوچه کرخام  
 نخواهد مرغ او بر خاص برعام  
 ز غراب رود و آتش جام

## این ایات در لب رود چالو پس بر نیوز نظم درآمد

بازندان شاه ماکر در یک  
 در او با و سه پنج چون روی شاه  
 لب رود چالوس لشکر که است  
 یکی نهد خوش زن ای رودن  
 بدست اندرش با و خوشگوار  
 از دامن چو احم می داورن  
 ملک ناصر الدین که از سر او  
 بر او چون ماه آردوی بهشت  
 بهار است یکسر همه کوه و دشت  
 که از لاله یاقوت کوشان میرن  
 ازین سو بد آن سو خراست بگردد  
 نوای مرغان سپیده و دمان  
 شمشیر که چو خورشید و ماه  
 بسیارید بازمانی کدویک  
 فرایند شادی و آبرویک  
 کون بیدار رود و شچاره چو  
 که ساقی چنان است و خورشید رو  
 چنان چون تدروی با طراف چو  
 ثنائی شمشیر و فخرده خویک  
 زمانه بهشتی است پر رنگ و بو  
 کل و لاله روید زهر مرزو کویک  
 بجزه چسان آهوان پویک  
 که از بجزه پرواز کوشان سر و  
 بریده از و باز آرزو یک  
 نموده چسان را پر از نایک  
 نشسته است جام و چنگ و سبک



نوش می و نوش باوش کنند || جی چند کچک و شک بوی

چنین باد آبا و پیرستانه

کفش با ده خاوه و لبش بوسه

هم در آن نواحی بخلیه نظم در آمد

باز در آن میخانه زریه	شهنشاه منج بخ نیک پی
ز راهی پرانچ و چین و شکج	مانند کیوی خوبان ری
هم راه پریش و خاوه و شکج	کر آن بر بخت کادوس کی
من آیدون لب آب چالوس را	نجوم کرم فخر چک و نی
باز در آنی سر و دم هویت	بزار تو انی الا یا نبی
یکی نمده آملی ساز کن	کر و مرده بر خیز از خاک جی
پس پرده خیز وانی زن	پادشاه بر بخت نی
مک ناصرالدین که طو ما طلم	شد از وانش داد او و جی
هزاریت مکش که از فراو	نخا بد کسی دیدن آسب و جی
هم رسم بوشک و آیین جم	در ایران جسی تازه کرد و بوی
مذاقم نظرهای الطاف شا	بغیت سوی بسته و بوضر کی

هم در آن نواحی بنظم آمده است

باز در آن باغچه چ و مار	تو کوی دری ز نشت است باز
همه کوه او پر درختان بنر	همه دشت او پر گل و لعل باز
همه جای زخمتی خرم است	که جان را فزاید جی اهر باز
شب و روزش که کن که است	فرارش ز کت و نیش طر باز
سر و کر پانید شا بان همه	بکل کشش از چین روم و جی
چنان چون شهنشاه ما آمد است	زری از پی شادی ایدر باز
مک ناصرالدین که طو ما طلم	که از عدل او کردش ایزد باز
ز اسب ز لشکر بر یار و	ابا ناله چک و آوایه ساز
لب رو و چالوس خ که زده است	چو کاوس بالگری ز ساز
درختان که کن که کن و سوی رز	چگونه بر بندش سر اسر باز
هم از جبر شادیش درغان شخ	سر اینده کاند و بر بط نواز
مک ست و در دست و جام	چو حبشید بر تخت باغ و نواز
یکی محبس خرو و ساحت	که خیر و است عقل اندر آن برک باز
یکجا صفت مطربان در غرض	هم آواز کرده و فانی ساز



هم از درکش بخت شپور نامی	رسیده بهر که شب و فراز
تن شیراز نول او در فرخ	دل که از چم او در که از ۴
پنجان بجه از نهیش کند	ز بیدن پیکت رنگ اقرار
و که خدای از عدلش آگاه شد	که کن بشیران کردن فراز
تو کوئی که دزدان خود کند اند	بچکان لهما سپهر مردم بکار
خرامان بهر سو کوزن و تندر	همه این از فتنه یوز و بار
بدین فردا قبال شای کی	که خورشید آرد سوی اوینا

بماند بیکونه بهواره خوش

غش کوه در روز کارش دراز

### اشعاریکه در کلاردشت بنظم آمده است

کلاردشت ملک عجبی کرده در لب و	وز آب رود در آید بکوشش نهر رود
خروش رود بر دوز و شب بمان	که میرسد بر شاه ما سلام و درود
کلاردشت ز کوئی که دشت فرخا	کجا نیچ فرازانه رو بود نه فرو
چو روی آینه بهر او اندر کوئی	شده است عجب عکس آسمان بود
بزه بماند و مرغ لاله و گل او	که این حقش شال است او حقش ناله

اگر کسی خبری دارد از بهوای شبت	یقین که خورشید از این بهو نخواهد
مرا یقین که باید بر همین مقدم شاه	خدای عرش روی از بهشت عدل کشود
برای دیدن ایندشت نغز تو و سرا	اگر کسی سب این راه را بپیچود
نمانم این خوشی و خرمی که ست ای	بفرشاید پدید آید دست یا خود
کاتم آنکه بنود این شد بشاه پد	و که که بود بد و شاه خرمی افرو
هر کجا که رود شاه و بهشت بود	زمین و از فرا و سبیل کرد و درود
نخاه کن که سحاب از برای خشت او	چگونه که ز اورا قهای شایخ زدود
بکوه پن که سر پای شد ز نور رنگ	بجاک پن که سر اسر شده است شک آلود
ملک نشسته یلکان نهاد بر تخت	کشوده اند به پیش محضه و او
بر آن روش که فرامیر پرویش	زنده مطرب و ضیا کرانش سازد و درود
زمین و کوه سر اسر دعا کنند شاه	که هر کسی که نیکو است تا آن شنود
بفرشاده من از شر جانم که دم	کجا دعایش راست و ج شایخ بود
ازین کوثر و به چاه جسی کردم	اگر چه چرخ چنین جان من همی شود

ملک بماند جاوید و هر سفر که کند

خدایش فتح دهد سود و سود بر سرود



### هم در کلا ر دشت بنظم آمده

دانی چرا بشت برین شکار دشت	کز وی بختی و سعادت ملک گذشت
آری شخت نیست که در دشت	هر جا که میرود ملک ما بپر و گشت
طشتی است شت او که تو کوئی خاکی	انباشت بلبل در فرد و در دشت
و اطراف کوه و بختل آید که موزار	کر شد درون نیافت و گرا و بار
بتر زمین و لند بر شتر و گشت	کر خ و چمنین بود و بهر از زبان و شت
شاه اندر او چیده بر آیین کیباد	بس دشت کوه کرده و بس کوه کرده

پیوسته باد و در خوش می چکان

تا نام دشت باشد و دشت کلا ر دشت

### هم در کلا ر دشت بجلیه نظم در آمده

کلا ر دشت بود و نخی از بشت برین	ایا کسی که نیست دانی این پا و پهن
چه در بشت بود کان اندرین شت	نسپس کل و سه و دو لاد و نیرین
بطبع بود است این یک چمن خوش خیز	و یا بهر شمشاد گشته است چنین
که بذاست و گزاشد است از نیش	که فرشتا و جهان که بشت آیین
فراخ دشتی و در چو روی آینه صاف	هزار کوه و کل آنجا چو روی حور آیین

سرای

سرای پرده شاه اندر و کشیده پای

چنانکه کوئی بر کرد و آفتاب سپهر

لباط شاه در او پهن کرده اند بنا

چنانکه کوئی جمشید بر شت تخت

یکی بپرست ز بونصر و شری دارد

همی چه چاند خاند که در کار ملک

و بار ویش نقد چین و خاطر شش

کران بخرد که یارستی ایدر آمد شاد

بنی بسایه که نشستن از نضر اطو پس

هزار بار ندان راه سخت تر نضر

چنان غیر ملک صاف بد که نشسته

ز کاین تمام بهشتی بود که دست دارد

بدین رده و سفر این نخته راست گشت شاد

بفرشتا که کار و مرد و نیکو کار

و عای شاه بر این هر دو قوم فرض بود

خیام لشکر بر کردش از یار و یوین

سارده است فردا چن زهره و پروین

نشسته شاه در آنجا بختی و نیرین

ساده پیشش میران با فردا نیکین

همی بخواند و شاهش حسنی که نختین

نارده باد چو از وی بشت فردا نیرین

چنانچه کرده در این رحمتی و نیرین

بیدی این چو بشت برین بود این

همی رسیده شادی بسوی غلذ برین

که مان خدای حشر و اود و در تاپین

نواب کار و بره کار از او حسنی بکین

و او که مردم ز حاصل شال زایل

که میرسند ز شمر و مان بلیسین

بهشتی اند که در کرده اند از نختین

اگر زایل کائنات اگر زایل بختین



بیاز عاشق میکن خورش پند نوش	ای کار دل آرام آفتاب چمن
بشادی دل ما چنگ ساز و شعر خوان	پی و غای ملک حمد و سوره یا سین
خدای چشم باز شد و ما بجز و	که شمش چو زبردم اندرون و چین
بکج و رنج نهند که هزار با هموار	به پخت آهن و لاد و آره میتن
ز نسک و چوب بره بر شکیمانه	هم از دوسوی آرام دل گشت چین
که هیچ دل نطفه چون از کوزه کند	و کر ملک بر بسینه براد و شیرین
که ام شاه چنین مهربان بود غنی	که از نوک کین در زهره ان چین
که کج پاشد و پروان بر دونه ها	بقتل کامل حکم روان را چین
بگو و کشم امروز فرشتان کیت	صدای خویش بر آورد و گفت خیرین
بمن مگر که من از فرشته بسی ادم	سب ز لعل و ز فیروزه پوشش بلین
به تیر ماه و دم صد هزار لاله و گل	چو روی خوب بیان خوب و لکس چین
ملک چو سوی من آید من از شاطر خوش	هزار و هفتاد و نتر غایم و پروین
و تا کنم که با نایاب این ملک جاوید	سپهر زیر کباب و جهان زیر چین

تتش در دست و دلش شاد و خاطرش خرم

منا و نه بخش بر اسب شج و نصرتین

### هم در کنار دشت منظوم شد

کلار دشت کرد دشت چین و فرخاست	کجا به دشت لبی پدیدار است
اگر بشت بخوان خویش میاز و	چه جور ما که درین دشت خوش برقرار است
قصا شطرنج ترازد که ای بزار است	بهوش خوبرو از طبله های عطار است
صبا در او نور و جب که بوی مشک و	پیل بگو بخوی قبت است و تار است
و چشم خیره شود مرد را برکت و صفا	مگر که سینه عشق و چهره یار است
ز خاک باد و تار و دوست غیر پز	ز بحر ابریشم در و که بار است
چو پست میکن سار است بر دشت بزرگ	چو روی آینه حواش صاف و هو است
نه باز آنجا با لک است و سینه کند	نه شیر آنجا با رنگ او به پیکار است
از آن بد اندو هیچگاه ابرار است	که بر هوای و صفایش نمی گرفتار است
ملک بهای یکه خرامد آنجا شاد	و که خرامد زین پیش هم نه زوار است
دین کوئی و خوبی ندیده ام و شتی	اگر چه کردش من در زمانه بسیار است
شاه با و خوش اندیش که دودار است	همیشه تا خاک است و تار است

خدا یگان و ملک زمانه ناصر دین

که کترین حدش مدد فرستاد است



و هم در کنار دشت بنظم آمد

این دشت رود و یک چو دیدم بدین نهاد	از جوی دشت خویش تن آمد مرا سپاد
زان باغهای خرم دامن باغهای ناز	کز عشق کرده بودی آنها بشت باد
وز خانه خورشید زان گوشه های مستقر	کان راز ماند و او سر اسیر بهر باد
آتش فدا و دل آب و چشمین	رودی بی قوتی از این رود برکشاد
یاری بدید گفت چرا گریه میکنی	ز آنکه دیده تو بدین دشت برکشاد
جانی بدین کوئی و دشتی بدین خسته	عنکبوت چو شوئی و بخود و دل تشاد
گفتم که بر جرات من رو مکت من	کاین غم که مرا مرست کسی او که مرست باد
این رود و دشت دیدم و آمد پادشاه	از رنجهای خود که زمانه بیداد
گفت این چرا بپشت نه کشی که واد تو	کیر و مبدل خویش زایم بد نهاد
گفتم که بکس بکس ایرامی دوم	تا بکه داد من بد پشته بجز واد
هرچ در نوشته ام و کج گفتم که شاه	و اند که بر من از بیکیتی چو او افتاد
در حبش بدست و خواند و کج گفتم	عرضه برای روشن نیکی او داد
و ارم امید اند مرا اندر این سفر	از واد خویش بته نماید زبان داد
کز بکه داد کرده ام و او کمی غم	کو باز کرد و قاصد واد آمد و باد

و هم در آن نواحی منظوم شد

دو دشت کنار نغمه رود	کر بود مرا و کر چرخم بود
این مطرب با چهره انار	بانال رود و نغمه رود
خرم تر ازین کجا بود دشت	زیبا تر ازین کجا بود رود
این دشت بهشت و کس بدین دشت	بی می نه خوش است را بدین دشت
کایز و بهشت مروان را	هم خود به شراب عده فرمود
رود آرزو و باب جام می کبر	از دست تجلیش می آلود
بر یاد دشتی که دولت آن یافت	کز دیده در سرهای او سود
خوشید ملک ناصر الدین	کز خدمت او ملک برد سود
چتری که برش وار و ایراد	تا ریش نهر است و نهرش سود
ای شاه که هر چه گشت کرد	در بندگی درت نهر سود

با دین بن دولت تو بر جای

تا هست بجای این بن و بود

و هم در آن نواحی منظوم شده

خوشید شیر اند و عالم چو بهار است  
 که در دشت پر از نقش و نگار است



خورشید چو در شیر و دشت شود خاک  
کویند که کم گشت زنده او بشی  
هم باد همه روزه در و خالیست  
آبش همه در طعم به از باد و فردوس  
هر بار که مارش همه بود در گشت  
در میان به پی برب مرز و لاجی  
این عیش و نشاط از اثر خدمت شای  
شاه ملکان ناصرین آنکه هر جا  
دین گشت پهلوت ملک از دست چو شید  
در دست ملک این غایت است که کوفی  
رای می زری آورده بدین گشت زلف  
لیکن دل از آن زلف بجای نبرد  
رای که در او نور نیارت کدر کرد  
دین طرف که جانی که شیر هیچ ندید  
در سال بیکبار بود دستی شتر

و امر و چنین تاز و تر از چشما را  
شاه ملکان جسته و آن دشت کلارا  
هم ابر همه پاله در و لخته بار است  
خاکش همه در بوی به از شکستار است  
نکند باد که رفته و نکند بود شمار است  
هر دام و دوی است زن پای شمار است  
که خنجر بر او دولت و اقبال شمار است  
کینست در و دشت همه باغ و بهار است  
خورشید که دید دست که بر لب شمار است  
از نصرت و محبت و خضر و فتح شمار است  
که هیچ و خم چنین چو سرفراز است  
وین جای که کس از بهر و راه گذار است  
از خفاک است و شتر قطار است  
امر و شتر شیر از بیت هزار است  
و ان نیز خورشید هم از شک و خوار است

وینجا که دست سز و کتب خوار گشت  
و آنکس که زخم خواب بخردی به غیر  
کوفی که زخم کاشش است بفر و س  
خوبی و مار از بسبیل است و طغش  
تا تابش خورشید به باد و برین است  
در دشت کل لاله در و دشت ار است  
اینها همه در شادی و در خواب و خمار است  
آنکس که بدین با کجش ملک و خمار است  
این ملک بشاه ملکان به زوفا است  
تا که در زمین ماه بسیر و بهار است

شاه ملکان شاه و بانا و بگویش  
بر جا ملک کاین ملک شاه شکار است

### هم در آن نواحی بنظم آمده است

خورشید آب بر و اندرون گشت کلا  
که خیر و روی آب اندرون نشسته  
پس بشوی سرون آب پاک و بخوا  
از آن چکه که از آب که نام بر  
بهین چکه که از آب که نام بر  
از آن کتاب به پنی به هر نیکوتر  
شاه نامه که خواست آن به سرب

سپیده دم که از خواب بخت راندا  
بیا و شاه منی لعل کون به فتح خمار  
چکا محای دل آنچیز زنده و آلا  
هی بجبه و پاتاری بهشت کلا  
زبان ملک به پنی بیان آن شاه  
و که کونتر از آنست بود و بیا و بیا  
سخن بود از اثرهای خسروان کبا



اگر بود خوش بر اثرش تبریزیت	بر این سخن نذر تا سخن شود تحریات
چکا ماس بخوان تا که ابرو باور نه	هی کند بهر برت در و شکست نشاء
و که کوه بخوانی دوبیت از و زشت	چنگ در گشت بر قصه برود کسرا
چنین کتاب بر آواز و در لب و	سره و باید و پیوسته نوش کرد و عقا
همه اثرش است روح شاه کوی	بر این کتاب تا که آرد در انکار
بویژه آنکه بخواند مطربان شب و روز	بزم شاه و نیز و یکدست خواجهان بزم
نشداد و بدان شعرها در افزاید	همش بزرگان رز و درم کنند ایما
بلای شاه و شاهای شاه جهان	فزون اثر کند از بانک چنگ و غنای
شبح نخل هم اگر یک بشنوی هم روز	نشسته است و می خواند آن کتاب هزار
چنانکه شب به شب هم شبح سر و سنج	همان کتاب به بردارد و بخواند سار
تدر و نیز در این مرغزارهای کوه	شعر او ز سر زار میکند رفقا
در آدمی شود آن و پاکو به دست	نه آدمی است که گوی بهر است و اما
و که کیش با تار با غلط کیسه	غلط کند که نخواهد است قصه و اخبار
ز سنگ چشبی باشد که گوید او غلط است	که های صبح بیارند از پی آثار
نه با معنی بسیار و می چه باید گفت	چه گفت باید آثارهای شاه بسیار

بدشاه نباید خواند و اینست عجب	کیک گوید من خالیم ز عیب و عوار
ببین که دام و دود این شعرها چو شبنم	هی برقص در آینه در جبال و عقا
کلام آنکه اگر شیخ شده هم شود	هی بچرخ بر اندازد از طرب و سا
چرا نشاء نمیگزود و طرب نارد	که نام شاه در کرده است خامکار
بنام شاه باید بست این بخت	بنام شاه برون میرود و ز دل آزا
بنام شاه کف میتوان کرشن جا	بنام شاه بر میستوان کر قن یا
کیک بشود این نام و شاهان نشاء	به دست لغت و لغزین خلق از با
چنین کتاب بخواند شاهان و پادشاهان	سپس کسی نخند هم بدین خوشی گفت
بفرست که گرفت ایند کوفی و غزا	که دوش غره بد و سیکوی بهر به و خا
چنانکه داد و من از وی شد هم عزیز و بکن	اگر چه بودم ازین پیش خوار و محبت
ز غفلت او گشتم آفتاب سخن	ز غفلت او میرد و خواجه و سا

کند شام غم روزشای آیش  
درخت صبر بکام و لم نشاء بهار

در صفت خرمی و خضارت و طراوت کلاشت



و شکر زیارت طلعت روز افزون خلعت مبارک  
میمن شاهنشاه جهان و خسر صاحبقران خلد ملک

آنکه اندک لای خند و بطرف کبسا	نرم زکات ابری گریه حسی در جویا
گریه این پنجه اخندان کند در بستان	خند و آن مرغ را گریان کند در شایان
مطربان باغ کوئی رود و چنگ آورد	از برای شادی و لهجی در و دیا
ابر بنداری پیام زلفی را که کرد	استین شاخ و جیب خاک پر شکست
کل که از یاقوت و لعلش و جی و کورا	جامه کش از زمره بود و از پیر و زمار
بر کجا رود آوری کسکی خزان چمن	هر کجا ره سپری کنی چمن و مرغزار
که و این وادی بهتری بهتر از دیر باقی	خاک این صحرای بفرس که تر از زریا
سلسل خلد و آن وونی چالوس	بوستان خبت است اینجا نی نی شکلا
در بهار این حسنه می هر که در این صحنه	در مدتی این پدید آمد بهر شهر یا
خسر و صاحبقران شد ناصر الدین پدید	بر سر تیرش می اقبال و فرسازان
آن ششایی که از دژ و کس اندا	خست افروسیاب و شکست اغنیا
ماه را ندانم چه با جام است و ایوان بریم	شیر را ندانم چه با تیغ است و این آ
طلعت چشم از روز و شش نبض ضیا	خلقتش و دوش مرا از نفیست پوشه شایا

خلعتی که بر تو او حسیره ماند آفتاب	خلعتی که بر تو او حسیره ماند آفتاب
طلعتی که شش اصل از نور است و فوج	طلعتی که شش اصل از نور است و فوج
این دو نمک را که یار و در و دیگر و در	این دو نمک را که یار و در و دیگر و در
بنده شیبانی می ششال که خسر	بنده شیبانی می ششال که خسر
شکر کاخر عاقبت محو کشت از خدش	شکر کاخر عاقبت محو کشت از خدش
بر خزان می را بجزاری از پی آرد آستان	بر خزان می را بجزاری از پی آرد آستان
زان می گویند و انایان نیبایدن	زان می گویند و انایان نیبایدن
شاید من بر آورده و بر آورده	شاید من بر آورده و بر آورده
دو لاش هر روز افسر و تر و دیگر	دو لاش هر روز افسر و تر و دیگر
زین اثر کاخ دین ره بر نهادن	زین اثر کاخ دین ره بر نهادن
تا بر آسایند خلق از نعمت آمدن	تا بر آسایند خلق از نعمت آمدن

در کج و چچی حسام اندر کار دین نکات است

صاف و بوارش کند از فضل خود پروردگار

هم اندر شکر زیارت طلعت مبارک و ادراک سعادت شرف  
خلعت همایون مناقب و معاصر شاهنشاه جهان خلد ملک



در سادات شد باز بر من از نیرودن  
 برو خلعت سلطانم آفتاب نمود  
 نه خلعتی است که اجل است از کیم  
 هم از نسبت باید شش جبریل آورد  
 بتار و پوشش اگر بخوی چنان دان  
 اگر حکیم نهاد است عقل را صد کند  
 ملک بخت با یون خویش فرمان کرد  
 که این مبارک خلعت به بند سبانه  
 کنون بخت سلطان منزه که این  
 بیا و کار بانا و نام این شب و روز  
 بیا ملک که زین و زو شب پادشاه  
 مر این چکار بخواهند و آفرین گویند  
 به زول بدارین پشتر شای ملک  
 چکارهایم ازین پیش ناک بود و خوش  
 ازین پس هر چون فادرت شد نه  
 نه خلعت سلطان خلعت سلطان  
 بشام خلعت سلطان ستاره خوش  
 بخله ریشته حرا و بافته علما  
 مانده بود و سرش مهر خویشین ضو  
 که تار او به عقل است و پود او به جان  
 و کر که جان بکار است از نیرودن  
 بدان وزیر مقدس پی خسته پان  
 ای فرستد و کرد او اطاعت ن  
 شود بهان شب قدر محرم بجهان  
 بطلعت ملک خلعتش میان جهان  
 چه برکشید از بنده و قمر و دیوان  
 بهر یار و بنامی که ماند جا و دیدان  
 پس بشاد و دل سیکم نشانش پان  
 چه بسلی که جدا افتاده از زبان  
 شای شاه کیم شاه و خرمن خندان

چه زود که و شید شش می سرایم شهر  
 نه نصر احمد چون شاه بود بر تخت  
 و کر ز غریبان هم سخن کنی محمود  
 و کر ز یلمیان هم خنده شد نه بود  
 ملک زود و ارس تا بهر کند گرفت  
 و کر سخت ببلو قیان کشد نه بند  
 که ام از بجهان زان ملک مانده بجای  
 ملک از مانده است در ملک خویش  
 و کر زود و چه سیکر زان سخن داری  
 بهر مانده پر آشوب و قتل غارت بود  
 صبه شاه ز مانده بهر ملک است  
 دل رعیت و لشکر پر از نشاط و سرور  
 ز بند و چین و اراد و این و سرک  
 بشرق و غرب سخن میکند نه بهر  
 هم خپسین بهال و جنوب با سخن  
 که شربت بهر بکشد نه زنجی سامان  
 ز قیام بود و نه مضور و نه فغان  
 بهر شاه و نو و نو و نو و نو این سامان  
 بنام و ملک همان رسی و خوشتر  
 بهر زکر کان ملک است آفرین  
 بخت ملک بدین فرو و غر و بخت چون  
 اگر بنهر اگر خود زار سلطان و یلمیان  
 که تا جان بود آن بخت پان  
 خراب گشت زنده پر و ایشان ایر  
 نه عدل بود و نه سیکر نه زخم و نه  
 جواب و مرغ نذر و کسی خوشتر  
 نه در تجارت نقص و نه زنج و نه نقصان  
 بهر آید با امن و شود با زکران  
 بهر و نه کم ازینم روز و نیرودن  
 که شاه از کس نیست این سخن



بزرگتر از است این آن رشاد و بخت  
وزین قبیل اثر با ملک شاه بی است  
و که بخوابی بکشای زبده آثار  
بده تا شاه اندوخته شده است  
پسند شاه است آن کتاب طبع  
بی جهت دستور دست او تا  
یکی است نه و آنکه کشد بر از افرو  
همه ملک بخواند و می ناکند  
زمین ایران امروز بر سپهر برین  
چرا بچرخ سازد که شاه کرده در  
هم اندر ملک از نامه و مهر ختر است  
کلار دشت چو دشت ارم چو نشود  
چرا زوید از که او زمر و وصل  
چرا سبزه ابراهیم او همیشه کهنه  
چرا با او نباشد به از نه ای ارم

کجاست غایب و پیدا و سودا و دست چنان  
که کرده است برای زمین حکم روان  
همه یکایک آن چاههای نخلچان  
چنانکه در صفت آن خرد شو و حیران  
بکلم شامش دستور بار شاه جهان  
که این کتاب در افتد به دست خردگان  
بند در دم و فرکش بر بند و ترکان  
بدین بزرگ اثرهای شعیب ازین  
بچشم ناز می بیند و سزا بوان  
بسی بنا چون چرخ زهره و کویان  
بر روی خوب و خوبی یک عارض با  
بفر روی چنین آفتاب ملک شان  
چرا زوید از خاک او در و مرجان  
چرا زوید از سنگ لاله و گران  
چرا نقاشی نباشد به از نقاشی جان

بطع خویش بود این نیر شاه شد است	نیر شاه چنین چرخ است که در آن
چنان کجاست همیشه و هر حرفی	زمین و کوه و در و دشت باغ و لاله شان
همیشه از قصاصت در سخن گویند	زاسب و دولت ایران مرکب میدان
براسب دولت به او بهار و شاه بود	قدر کرده رکاب و قصاصت گرفته خان

و آن بویک است و نصر در شب روز

چنانکه نصرت و اقبال عسکر و فرزان

در تعریف خرمی و طراوت هوا و زمین و کوه و دشت  
وصفت شکارگاه سلطان جهان ایده اندر نصره و غریب  
بر هموار کردن راه طالقان از دوریا بطهران که از کلارد  
میگذرد و موکول کردن کار با بقعه راز و منان جل و

بدین خوشی که هستی در از بهار این	شکست نیست که در جهان چنان جان
با هیت که خورشید شته و ارد خاک	چنان که آب شود که در آن نمی ماند
ز آب بر چنان خاک گشته تازه تر	که ماهیت تو کوئی بود و مدینان
نیر شاه شد این با بطع است چنین	بطع نیست که است این نیر شاه جهان
بی نثار ملک بحر در و کوه هر جنبش	دست به نیرست و نام او باران



بشاه جای درختان بخاک که هر یک را  
که که ملک بخوابد بریز شاخ میرش  
زمین که که هشت است پنجه پنجه  
سحاب که که بر باد است با عجب پیر  
برود آب ناله بیا که نغمه رود  
ملک چو خضر پرویز نشسته بر شید  
میرن شکار که شاه می چو باید کرد  
ز باره باید آید منور و دو خان کز  
بر تیره که که میزند بر تیر خندان  
بروشت ملک در سوختن لب  
ز دوست و درستان شاه چو نخل  
میان می کنم و کی زبان کنم که شوم  
چو جان فدا آید هر چه که بخندد  
پادشاه و بیارای کار شیرین لب  
بزم نرم به پیشان که بزم باره

بیا من است بسی در و کو هر غلط  
پراکنند و بشادی شوند دست زبان  
هم از کج تر و خوشتر شو گفت بد  
براهشت و زمین حرم و زمانه جوان  
ریشاخ مرغ بر آرد چو باره الحان  
بیر بر شکار و بر تیغ شیرین  
براسب شادی به بی سپرد خان  
شراب و ران بر و درخت و بر خزان  
گرفت ساغر و نوشید و کرد آهنگان  
گرفت و داد بجایش بشاه جان مردان  
کسی که در غم و درای از دست نشان  
بشاه جان افشانی دوست برستان  
ز جان فدا زن بر شاه کی شوم تر  
در این شکار که نغمه خضر و ایران  
تو نرم نرم کی بزم ساز و شو جوان

چکامی دل آغیز زنده الاشار  
زاده پر خم و چین بر آرم غم زنی  
هو از پران شکن و خاک پر ز غم کن  
ز شادمانی اسبان بقص آمده اند  
یکی شاد درین شت کی که رنگ چک  
نگه کند و بر پند زلف و ابروی تو  
شکار شاه و دو دام در یگان کند  
مردانی فرمان شاه شد که کخی  
تراکان و کسندی چنین و میترسم  
یکی بشاه بگوید که در شکار کست  
ملک بخاند دوست به بند و بخت  
ز حکم شاه تو آغم که بر غم برین  
چه کرد بهیم آفت جز که پنهان  
ز چاک پیرن آرم برون سر زلفت  
میرن روش کنت بند ملک کو

به دست آرد از آسمان سی برین تران  
بیاد و زلف پرا چین و غم می افشان  
که خیره کرد چشم خود این در آن  
چه جای که کند زوانی جوان بگلان  
ز که بهشت کرایند و خدمت سلطان  
درین شکار که شاه چون کند و کان  
توی شکار کنی خاطر بدول انسان  
شکار کرد و ایدر با شکار و نهان  
پی شکار دل منقش بشکوی فرمان  
شکار کرد و لب الغریب و آیدر خان  
و که که آرم و در بند سازم و زندان  
ز دل و که که به بندم ترابند کردن  
پارم و کنم اندر بر زجر جاده نهان  
بدوش و سیند و پایت بر انجم مان  
رهایش کن زبان مزدورستان



چه مرز دست ساقم شکر ساقم می  
از آن دهن لب چون شکر ساقم می  
چه گفت خواجه گویم لب عقیق خوش  
اگر عقیق لولوی حسی فرید دل  
عقیق لولوی هرگز کسی نشان ند  
خدا یگان ملک زمانه نامردین  
برونگار اثر ما بی از دست بجای  
به از همه اثرش این اثر بود که نمود  
چنانکه در شب را از او حجت بود  
اگر چه دارو سیصد هزار چین و شنج  
ری در گزند امر و زاری او روشن  
و ز این طرف بوی بوی میکند هوا  
کرین ره از لب دریا کشت بسات  
کلاه و شت چو لادن شود خوش فرم  
پا و رن و فرود شد و پس فرود بر

می از کجا ز لب شکر از کجا ز زبان  
بسی شکر کم وصف آن لب و دندان  
همان دور شده دندان لب لولوی عقیق  
و اگر عقیق به خشان برده بخشد جان  
که مح شاه بشیرین لبی کند بسیار  
که شاه شیر شکار است و شیر شاهان  
دختر و باغ چنین بان در که دایوان  
ری رنج خضر صاف تا در طهران  
نرخ روزه در افتد نه ماند او حیران  
زیر شنجی و پی رو خوش و خندان  
ز طالقان بریانه بد است و طالقان  
چنانکه که بچالوس پیش ازین زبان  
چنانکه راه سیبیه در ده او شان  
نهند روی بد و خلق روس و ترک  
متاع خویش و متاعی که ایدر است

نه دیر زود و هم از نزع هم زود است  
بهر نند همه شایای بغاری  
بجای از نر تر یک و غنایان  
سه کار مایه آباوی است در به جا  
چرا به بسته و مردم ازین سببی خبرند  
ملک بدین راه که بر کشاید از این ملک  
چگونه راه کشاید چنانکه از دریا  
در از نهار بخود و زاسبها کرد  
چرا به ملک بدید و شت صاف شد  
بدین غنیت خود شاه را رخ است چو  
چنان شود که در ایران کسی نشان  
چنان که که نوشیروان که ری است  
چه کرد که ری که جز خواست از کجش  
کجا بداند پندارش بکنج در منجن  
که زمین کیسه ملک شاه است

کلاریان چه کردند با سر و سامان  
بهر کنند همه دیده های زندستان  
بجای زرت سبب و لاله لادن  
زراعت است و تجارت زدیگران  
چگونه شود بر نزار بجایست چارگان  
هزار چشمه سودش شود ملک روان  
چو چرخ گردون حسی شود گردان  
که چنین همه شاهان کنند در کین  
فاذ ایچ نمیشی ملک ویران  
نه دیر زود کند هر چند آباوان  
اگر بنواهی ملک مرز وید حارستان  
سیفر کرده از خواست از بدستان  
دودسته بسته خور و غارت در لوان  
بخند ز و قلی حنا به سخت بران  
و یاد گفت به این فرزند و دران



چو گفت کمری گفت این بهر کجا رود  
اگر ملک من این رود از زمین جایی  
بجو برای نخست این چنین کیا بهر  
ملوک ملکت اینگونه داشتند ملک  
چگونه ملک خود نمی کنند آباد  
یقین که ملک خویش را بیاراید  
ز طاعتان بری از کوه و دره هر چه بود  
چه شود که فراید پادشاهی خوش  
مرا امید که سال و کربک شاه  
همی که مر نیار و در او که شد از نعم  
بیشتر هر کس از آنها نماند در زمین محد  
یکی بسیار و دیگر و چون که نعم  
بهر شاه به میان رهی که سیکوم  
و لکن این را از آنجا بود و خوشتر است  
بی اگر که ز نقد برآید و بی باشد

نمی بد که زمین را کسی کند عمران  
ز غم بهار همان حکمران و بزمان  
ز ملک خویش پس کن طمع بدین سال  
از آن ملک بخت بد است چون قلعان  
اگر خان بل منکر است یا جهان  
برای روشن مغرم در دست امر و ان  
چو روی آینه هم در سازد و کجاست  
فزون از آنکه با دشمن نام جا دیدن  
بدین راه ایم با غر و بخت و تخت روان  
چنان شود که بیایم پلای و دان  
در نوشته بزرگان عهد خود و کلان  
دو نیزه فاصله دارند هر دو این سال  
شکست نمی که بسی ساخته است چنان  
اگر مقدر کرده است از دست این  
نه آسب خواهد آمد دست مرد زمان

برای و دانش و پند و شبانی  
چو بر مخالف پند پند به نقد  
بسال شفت و بی رفته و فرزند شیب  
ز فضل و شرم هیچ سود و بخر و نوا  
نمکن که خوار من بی بهانش فضل  
اگر بیاری آید خوار کار بست  
چو خواست از دست بر کرده بود که  
مرا و اندلی مرکب ملک آید  
بخواند شایم و بشنو و شرف و خلعت و او  
بفضل خویش خداوند صبر و او من  
بباقت و صبر فتح بود و وطن  
بزرگش که در غم دست و کیش این است  
پس کجاست این ایستان که توان کرد  
چرا که آدمی اندر زمانه صبر کند  
اگر چه صبر همان به که فضل حق و پست

لکان بدم که بریزم از ملک کیوان  
چنانکه دیدی بودم همیشه سرگردان  
ز زور کار بی دید و بخت و خندان  
از آن خفته که مقدر چنین از نیروان  
بند و در بدی بود و قسمت ایشان  
بدین که گویم بر من نمی بختان  
بهر شاه جهان نام بر فرایم و دان  
چو فتح و نصر کش از پی همیشه و دان  
پس که کرد فرادان نوازش و جهان  
به چه برسم آید و بخت و حرمان  
بفرخنده و بر لشکر غم و حدان  
که کار باست بقدر ایزد و ستان  
بزال و زال بر این باز گفت از ستان  
نیافت خواهد مرد و خویش او را  
که صبر کردن بی فضل حق چگونه توان



این اشعاری است که حسن کام حرکت موکب هیاون  
ارکلا روشنت بطالقان و در نواحی طالعان  
بنظم آمده است

رو ملک بودی طالقان روشنت کلا	جهان بکام نماند طبع و ایرادیا
تزدومی کند از زنتش خروش پست	اگر چه کرد ازین مرغ صند حسن از شکار
چنگ نیز بنالدی ز زنتش او	اگر چه جای بر او نمک کرد در کسار
چو گلبست و بد بگویند که پروا نکند	که شاه زود برون رفت ازین جلال
اگر چه شاه و سپاهش ازین مرغ	بشت و کوه بخندند صید با بسیار
کوزن نیز سروی و نیزین بجا کشند	زود و رفتن این خضر و خجسته شمار
اگر چه شاه به تیر و کشت و تیغ و کمان	کو رنخسای فراوان شکار کرد و بکار
بر و آب هم از دور و درخ رفتن شاه	همی بنالند و از دست داده است قرا
بشاهان مرغان هم از فراوان ملک	کنند بال و پروای کندی ناله زار
اگر چه شیر و خنجر شیر شاه بود به هم	هم او به پیش ازین رفتن شد است نزار
به روی کردی روستایان بنی	بهر زنده و غمخنده و خسته و احوال
که شاه سایه ز ما بر گرفت و ما را ماند	زود و رفتن خود زار و در بنج و پچار

در حقیقت هم اگر سبکری زانده و غم	بره نشان بشت است کرد و غبار
هم از نیش بگریه که زود رفت ملک	نمرد و من بپیش هر چه برداشت نشان
بیا و چن که می خاک می کند بر سر	ازین غم دو و از دور برین دیا
که شکست و غیره و جو و صبر و غالیه بی	که کرده بودی اینجا بشت و کوه انجا
که بر سر ملک و چتر او بر افشام	به کجا که شود به صید راه بسیار
با غم آید یا از پی ملک بروم	بطالقان و نشانم بر آن زمین دیا
وز آن طرف خبر شد بطالقان شد	که خضر و علکان سوی ست را که کدا
ز کوه او همه فروزه بردمید و لعل	ز خاک او بهر دقت رسته و کلان
بر لب حور بهر راحی خود رفته است	چو روی علکان داده بجا که رنگ کار
بشت کشته بهوش ارم شده است غبار	بوی کرده در دشت بخت و تاهار
چکا و کاز بر سنگ استاده خواند	چکا های دل انجین ز باده لانا
خروش و قهقهه بگفت از نشاط و هوار	غنی بلد که در آید کوشش نفع سار
در حقیقت چه چن بخت بنده کان ملک	بهرینچه در یای سبزه دیدار
بر غارش شیر از نشاط دست زده	کوزن در ملک بکوشش همی قطار قطار
چنگ و چتر بر آرد و ده و دعا گوید	بیت کوه برین خسته و نمک اوبار



ز آب نرودش اوی رود و در رخ	چو رود و نغز بر آید بشاخ و در شخار
چو روی دوست میدات لاله زار	چو زلف یار هوا کشته است غالیه بار
بسان آینه بر که از شکر شاه	زین و کوه همه صاف کشته و هموار
زین جنت بر نیستی که داشته خور	بطاقاش ز دست و ایند و دادار
که شاه ما چو در انبار سد بر آساده	بهو دشاوی و میش نشاند و بر کن
ز زکار عمار باو یان کجیر و بیا	که دام شاه چنین بود یارش ایزد بار
که هر کجا که رود سنگ خاک دام و دشت	کنند هر چه ز خوبی بود بر او ایشار
هم از فراقش نالان هم از دهاش شاه	چنانکه کوئی او شاه نیست باشد
شی چنین که جا و نبات و حیوانش	و خاکند بزم و بر زم بار و شکار
اگر پیاده رود جان بر او بر نشاند	هم چنین بهم پیش از کشت سوار
چرا خدای نباشد همیشه در او	اگر رود و بشکار و اگر رود و سوی کار
بدین نویسی نیست در جهان شایسته	اگر بجز روی روم و اروپ و هند و دبار
جبال مشرق او چنان که آفتاب سپهر	همی تابان منور و بعضی با
نهاده و هر دو نه شتری نه جان خود	بدان منور و غنایند چهره و رخسار
سرای پرده بهر جا بهشت از فرش	به از بهشت نماید بهر دید و نظر

تخت زرین بر چمن داشت نشست	نه داشت خرد شیرین تر از گل کشتا
میان پنج و شصت است سال شاه پیکر	زاده چاره و نیکو تر است سجد با
زین سینه و بازو سطر و دست بند	کیده و قامت و خورشید و شیر خا
شکر بریزد از آن لب چو می سخن گوید	شکر سخن است او شاه شیر خا
نشان رایت او شیر اگر شد و خیره	از آنکه هست ز خورشید و پیش و صلی

بطاقان و ده ایند و شش کامل انیش

چنانکه داد و بسی کام او بهشت کلا

**و هم در حرکت موکب همایون سبت طالقان میگوید**

به دیار که آرد و رکاب خرد روی	وری بهر دره بر کشاده از نیوی
به اش غالیه پیر و عباس غالیه ز	زغیش غالیه خیزد و نقاش غالیه ز
بغری است به از چنین و خلق و فرخار	باینی است به از کلاخ و خر که بگوئی
بفرشتا چنین کشت و فرشتا و جان	به درخ از کدو چون جان کند نیوی
کک علی دوم و الیاس و می خضری ا	به و بجز بس آثار که مانده از وی
برای از پی اسب ملک و سپاه	که سستی آرد و ناخونده می جام پی
روان بهر کدوی آهوی غزال و کون	چنان بهر قدمی که یک طاد و پوی



رضع است همه بر کهای شاخ و گیاه  
کشاده طوبی بر طرف جویهای شاخ  
چو خط بگرد لب لبران سنجین دل  
به طرف کدزی لشکری است در کف  
میان سبزه همان کرده بخت  
به رو فاشه کوکوزان که کوی چنک  
برای ساختن راه و بر کشتن شاخ  
یکی بپیکت بی سنگ بشکند از کوی  
برای اندک سم اسب شده زبند کرد  
بکنجا نهشته و شا کویند

فرشته از فلش نیز می دعا گوید

که جاودانه باشد فرشته خوی

هم در سنگام نهضت رکاب ظفر مآب بنوا حی طاعت  
نظم یافت

سه بوسه خواستم از نعل آبدار کار  
یک از میان دو بوسه که زهر دگر

کن که نفهم و گفت این که که سید نفهم  
کنار خوابی و ناچار اگر کساره کنم  
و که در آیت اندک راز لب من  
چو بوسه کم بخندید هیچ سکر لب من  
بهن که هر چه تو اغم از بوی کیم بر لب  
لب بخار و لب یار چون لب بگیری  
نخاه کن که اگر جاش نیست در کن  
بنی کنارم از او آرزوی نیست  
مرا ز آتش جگرش تغیر جان و کم  
کر نفهم آنکه باب وصال آتش بجز  
اگر شیش بکرم سبزه چه خواهم کرد  
چو کار عشق چنین است بهتر آن باشد  
بوسه بس کنم و با ده نوشتم گفت او  
کمی ز قند لبش چاشنی تاغم بوس  
پس میانه خون سسی نفهم بش

ترا طمع بود از من پس سه بوسه کن  
چو پیشم آری سیم سپید در عیار  
هزار بوسه طمع داری و فروز زهر آ  
بجویم که لب خود من در بیغ مد  
اگر فروز زهر است اگر فروز زهر  
و که کپور نه با نیجات صبر و قرار  
چگونه راز دل من به من نماید یار  
باب عذب بر دشته آرزو بسیار  
وصال او ز آبی بر آتشم ناچار  
فسرده ماند جان تازه کرد و زود  
جرا کند باز کنم جان خود به و ایثار  
که من غلط نخم در وصال او و اینجا  
بر فح و شیرین با او می گذارم کار  
کمی ز دوست بدین ادوی کف  
نخاه قند لب در بخشش با ده کار



و در کسی بر دین قصه بافتی شمر  
 و در شجره بر دین خبر کسی گویم  
 نوشته شیخ نقوی که می طالع بود  
 خدا یگان ملک زمانه ناصر دین  
 کون رود که کند طالقان چو باغ بست  
 چنانکه در ره چالوس رود مانند بخت  
 بین ره از ره حکمت اثر کند بهتر  
 زنی بسیار و از منوی تا کناره بحر  
 چنانکه بیشتر از چار شب نخواهد مرد  
 نه در زود و نه پستی که این ره از پیش  
 در دهنه کشتی نه سنگینا و نه خم و چرخ  
 چنین ره می کند جز خدا یگان ملک  
 هر چه شاه جهان غم کرد و دشت  
 خدای منظر کرد و پادشاهان  
 نشود بر زمین کار هر که شاه جهان  
 بر زرشو زخم بر دمان او سمار  
 که هست قوی شیخ بدست و دست باد  
 بر آنکه هست شاکی شاه شیره شکار  
 که فراد چه ارم کرده است و شکار  
 هم اندر آن ره بسیار بر بند آثار  
 هزار گونه اثر بار و دود و در گستر  
 کشته و مار چنگان مه است در هر کار  
 ره می که کاری و کرد و دود شود بسیار  
 بر او که در بریارسد ز می تا چار  
 چو گشتن سپهر است بر را پیا  
 ز روی آینه هموار و صافتر صد بار  
 که کوه را و دانه غم خور و رفاه  
 چنان شود که چنین خواسته است ایر و با  
 کسی سینه در کون بین سخن آگاه  
 معزم در ای مران کار او بهنجار

بین اثر که گشت و ماند ز دمان خاست  
 خدای میر چنین خواست تا که من بجان  
 که کوه و سنگت بیاران و باد و فضا  
 و لیکت شر با ند بفرست و دیوان  
 سخن با ند و کوه کران ماند و من  
 یکس این دلیل که آتش شست و فوج نما  
 و لیکن از سخن و شعر شاعران جاست  
 اگر سخن بندی سیچکس بدستی  
 چه کرد و فوج و چه از علم باز ماند آتش  
 ملک به انداز و کمال سخن  
 از آن بحکم دی و وزیر با ملک  
 که تا بخش فزون هزار کرد و دود  
 به بند و روم هم آثار شاه شسته  
 هم در مناقب خسرو صاحب قران خلد الله ملکه و حرکت  
 بطرف طالقان است  
 که در زمانه با ند چنین بزرگ آثار  
 با غم این همه آثار شاه در اشتهار  
 بهی شود و ز بر و زشت و شهید  
 بجای تا که بجای است و فقر و کفالت  
 بدین که گویم دارم و لیکن بسیار  
 نه قصه بل با پسید و ان و رود  
 که آن چه بود و که بود این ملک  
 که کاه طوفان کشتی کجا گرفت ترا  
 چه ماند اثر از ملک جهان کبار و صفا  
 بخدا این سخن نفس زنده و آلاء  
 بهی طبع فرستد بحیث از دین  
 میان جان و دل او را و نه دین  
 هم چنین با روپ و مصر و ملک  
 هم در مناقب خسرو صاحب قران خلد الله ملکه و حرکت  
 بطرف طالقان است



رنگه آردم تار و کار مستخرج هم	هم که جم تاجیه و شمشیر بجم
هم که خلف تار و کار ملک	بنوان کتاب ملک از هر کرده ام
ز چین و بند و ارباب ترک و روم	که برکت ده شاهی بر در کار علم
که ام شاه بر این شاه بوده است	تعلیل و دانش تیر و پیر و ای خرد گرام
بر آسمان که از نام شاه گشتند	که پشت کردی خدش بر میان خم
جلال و شوکت و اقبال و خشت	مخت روز بلوح اندرون شست ظم
بناشته بلوح اندر از جلالت او	که نماند است هنوز آن برون نکتم
چون که داشت برینکه خرم و غم ملک	چون که کرد برینکه خوار و درم
چون که کرد و ملک اندرون چنین	چون که بست همی دست ظلم و پای ستم
چون که بر و ره از روی عقبه بر	چون که بر و ره از لب ز کوه راه بزم
خدا یگان ملک زمانه ناصر	که دین و ملک بر آراست و برای خشم
بنشته است بلوح اندرون که او گمان	هر از اثر به نهد نیکی من و نیکم
نمانده است از آسمانی و تابد	هر آنچه کم بود آسمانها و خواهم
بر و شمار اثرهای او کجاست برین	بشود و کوه و پامان بگردشت هم
چه بر و بگو که کرده است روز و ضو	چه کوه و دشت که کرده است و بستان

بطلان چاه و زکوه و دشت از	چو روزگار شکن کرد و چو روحی ستم
بنا تیر بر وید از وکل سیرین	بر آفتاب شاد و غم سستی شتم
زمین از دشت ملک بهشت آیین	نیم او بهر شمشیر و میخ و دم
دش چو زلف تبارن خم تکیه	غنی هند که با دلف و بان خم
و کرد و کوه هم بند بر بند بر	همی کشاید آن بند و شمشیر
زری بر یا را می کند کلاه و پهن	که کوه از و بچه که ملک بگوید هم
سپاه شاه در و بچند خرم و شاد	ببزه و کل و سبیل می زند قدم

بطم آنکه مکر از سپاه شاه شوند

در و کیسای بود که نیش پرچم

هم در این معانی بنظم آورده است

از روی خوشه جهان در چشم بد	زینسان که بخواند و زینسان که می چید
هر دیده که کرد و سم لب شاه رفت	هر که کسی در او و سبیل دید و نهد
نخ و ظفر بر وید و اقبال و فر و بخت	هر جا که چتر شاه جهان سایه بخت
کاهی ز کوههای کران کشوده شاد	کاهی بر و دای روان تبه است
رویش بشه یاری بفرز و صد جا	رایش ز پادشاهی بگوید و صد



تا روز و شب در جان وی و گمان  
صد مخ کوید از بزمیک نکت درش  
از خردان که تا از این ره بر و پیا  
رای رود که چون نبرانش رسید  
در جریل خواهد با او سخن کند  
از برف و بزمه سیم سپید و زمره است  
الاس پادشاهت پراگند و یخ شخ  
شاه از کمار دشت این ره بطاعت  
پست و بلند پیچ و خم رهسای او  
راهی که یقوت یخزد در او قرا  
خرد که زاره کرده بخت زین روز  
و اکنون نشسته خوش بر بر آستان

بر کان همه زبان شده و شناخت  
زین خردان چو شاه باشد یکی زند  
کز فضل ایزدی ز بختش مدد  
دست بخت کج بر کیش منیر  
صد تن سوی بالا باده می پر  
هر جا که دیده میزد و هر جا که کس رود  
وان بر کهای گل همه چاده و سب  
خوش خوش می خرازد و خوش می  
از راه عشق و طره غوبان خبر  
کرسنک از فرار سوشیش او فته  
ایزد و بیکویش بجهان خشم  
همیشه وار بر در او صف دیو

ساقی بروی او به می بنام و عام  
مطرب بیا بخت ببرد و دکان

در سختی راه و آسایش خاطر مبارک حنک اندک

ز رنج راه یاسود پناه خوارت  
شراب خستی از جان و غم دل پر  
ملک در این ره از بس از و شب گذشت  
تقدیر برای کزوی ملک بربخ فته  
فرز پادشاه شیب و شیبهاش فرا  
نه راه بود و می بسته بود بر و رنج  
نیشهایش چون دلی هول بخت  
تلقاش بکند شتیج شیرینک  
اگر چشای بختل خدای و زره نیش  
بسی نه تلفت رفت و مرکبان  
هر از شکر که شاه این زمان نشسته  
ز رنج راه بر آسوده است و چهره او  
مر از هول فرزند شیب این رخت  
بر بستر غلطان چو مار کوفه سر  
چنان تافته جان تن از حرارت تب

بی چرخ زواید ز دل بخری ناب  
بیره آنکه نوشی به بخت و دور با  
تن مبارکش از زده گشت و دل پر  
بیل و زلزل و باد با جسد جرب  
کیا بهاشش و شک و چشمانی است  
بند و پست و خم و پیچ او بر و نجات  
فرز پادشاه از خیال و هم قضا  
کریو پادشاه نه میوه هیچ با و سقا  
از و گذشت بفرم دست و راهی است  
چه زایل زلت و عصیان زایل  
بکوشش نه بخت و بدست نام شراب  
چو مهر خنبد نور و چاه دار و تاب  
تب آمده است و تاب بکم کنون تاب  
و با چو مای در تابه خفته در تب و تاب  
که کر نبوشم در یاشوم سیراب



هزار جان من و جان هر که به زمین است  
 ازین پس همه ویر است و باغ و لاله گل  
 بدین طرف بود این ده رشت زان پیش  
 که شت راه دور راههای خوش بین  
 سخت ویر پریشان گشت بخورستان  
 دور و دهانه از ویر و که هر یک از  
 درخت بید و صنوبر در او هزاران  
 خلیب و در شاخه جهان عاقلان  
 اگر نبودن این ره می ضرره رتب  
 بهیشتی از طالقان خطبم و بر  
 ره شال اگر رشت بود راه خوب  
 ملک ازین ره می قصیر با و شای خوش

خداش یار و به کار نصرت و ظفرش  
 یکی بریر لوی و یکی بریر رکاب  
 هم در نواحی طالقان کشته است

الابن که رساند بطالقان می ری  
 بر او شمشک نشان صبا شاری  
 خدایگان ملک زمانه ناصر دین  
 که از ره کرده ری من هول نیست  
 پیکت چکت چکنه و رنگ شاخ اول  
 رسید شاد و شست است خوش بخورستان  
 بر سم کاوس این کیتا تخت  
 ز آفتاب فروزنده ترغیب جمال  
 نهاده رایش در قلمای کوه آما  
 ازین پس از اثر فر مقدم خوش شاه  
 چنانکه هست تو زش چو فضل فروز

در آرزوی ملک ری نهاده دیده براه  
 که شه کی آید و گردن شاه مردم ری

در صفت شکار کردن و شکارگاه سلطان جهان همی گوید



که این شکارگاه در دامنه شمالی البرز و جنوب قصر ملوکانه  
شهر تماک است

ملک بهیر پیک افکن است و شیر او با	که شکارش زارکت با کوزن چه کار
باز نمودن ششیر و تیر خویش کمر	کوزن در ملک کند در کشتکار چکار
بیک کیش از اینان نخند و عیب	که شقتش از نخند شقت تن سخت مد
شکارگاه ملک چون حیرم کعبه بود	دو شش جمله در دایمینه و در زنه
ملک بگوید از آما اگر تنی بکشد	از آن گشت که بهسایگان کند آرا
بکی که نخندشان کر کسی بخشد	سرش سزای سنانتش در خود آ
دو شش از اثر عدل او بر آسودن	چنین سزا بود آری ز عدل شاه آ
اگر بوسد بهرام سپرخ بازوی او	سزد که اوست چه بهرام کورگاه شکار
نه در شکار بهر کار شاهرا سزاست	اگر بیاورد و در بود بر آب سوا
سوار شیر شکار است چون رود و ببرد	سحاب که هر بار است چون شست باد
اگر نویسی قانون پادشاهی او	بجان کس نه گویند زانه جلد کار
ملک به پنج و اندست و بکند و از خند	تخت دولت تختش معین دایره باد
نه از شیر پر از شفت و خجالت	گرفت و تابنود بود شاه و بر خردا

ملک چه دارد آیین احمد مختار	کرا و بدب ز دشت آن زبکی پخت
و کرد چندان شای که سخت مد	بدین کوئی آیین کیش و نه بپاک
بپادشاهی بر بقصد رساند شما	و کز زهد که زو هم عجب مد ار که هم
فزون چه دارد و محرم علی آل تبار	چه داشت هم که کون شاه اندازد و زار
تخت شاهی در غر و تخت تا بهرا	بهر آل توان گفت که حجاب مانده
که می دعاش کند هر کسی بلیل و بنا	و کز باز جا و چه جسم مد ار عجب
سبارک آید و میمون همیشه در شاه	ز روی فال بگویم من این فال سخا
که فتح و نصرم مرشاه را از این دبا	ز نام و کینت من نیز فال نیک بگیر
چو فتح و نصر بدینال پیرا و جوا	بهر کجا که رود و کیش ز پی پویم
چنانکه قصد بادشاه ابر بهار	بیشتر آخن از فتح و نصر خواهد بود

بهار دولت او را ز پی سباد خزان  
بفتح و نصر برافشوده و فرا و مد



## بنام یگانه بی همتا

این چند چکاره و نصیب که پس از چکارها و نصایب ذکر تاثر و دیدار عیضت شاهنشاهی  
و خسرو صاحبقران غلام که درین تمام ثبوت می افتد و حکایت از عکارم حسنا و عکار  
صفیات و محامد آداب و خصال حمیده و آثار عالیله و احوال فرزانه و وزیر فاضل یگانه  
الکفایت علی بن ابراهیم امین سلطان وزیر و برابر اوامر الهیه ام القادر العالی می کنند  
بنسبت آن است که سبب نظم این رساله و تألیف این مقاله و برون و خواندن آن  
و حضرت آسمان رفعت شاهنشاه جهان ابد الله شکست این خواجه کافی منزه را  
که سالهای و راز است این بنده ضعیف را در خدمت ادا و اوقتی حاصل و عقیده  
بی ریا و عشق و محبتی خالصه مقرر است و شخص معظم و وزیر باین پریشکسته نظریه  
و قطعی در کار و در کتاب درج در رساله کج نموده بنیقات اشاره کرده است  
و درین سفر مبارک اثر پس از آن که خبر وی ازین کتاب بحسن ملاحظت و حسن  
و موافقت رای این خواجه آراوه از نظر اوردند پس همایون خسرو از شرف  
سعادت و مبارکاتی بکمال حاصل نمود و از رسیدن بسم مبارک شاهانه غرض  
عظیم یافت و از جانب بنده کان کسدرشان اعلیحضرت مولا که با جفا و خیر  
و زیارت طاعت همایون و اعطای خلعت میمنت مشون تقدمات و مطلقات

بی پایان و باره این بنده ضعیف بدو لقا و در طبع نیز و خاطر خیر این خواجه  
صاف نیمه که واسطه حصول اینکارم و مراحم خسرو و نبود نشاط و انبساطی بدین  
پیدا آمد از روی بساطت و لطف از این بنده شعری چند در شرح بنا و تاریخ بنیاد  
معین مقدس و عمارات عالیه که در آستانه عرش نشانه فاطمه معصومه علیها علیها  
الحجه نبیت امام الهام موسی بن جعفر الصادق علیه و علی ابنا اسلام بمهر و سوسه  
دارالایمان تمیز کرده است خواست و قصیده بدین در صفت آن بنای رفیع منظم  
افتاد و از آن پس یکدیگر و چانه و یکدیگر خاص فاضل حمیده و خصال ستوده و صفات  
برگزیده او گفته آمد و نگارش آن جلد را درین رساله و افزون بدین تمام  
سخت بهنگام و مناسب یافت که در حقیقت تربیت و اصطلاح و پرورش چنین  
وزیری کافی کاروان و خواجه فاضل عالم و آن اثرهای بزرگ که بحسن کفایت  
و درین وایت و کمال سعی و اهتمام او در ممالک سلطان عالم اوامر الهیه و سوسه  
برپاست که احداث و ابداع راه شوسه از طهران بقوم و آن عمارات و بنا  
و خانقاهات و انبار جاری و پلهای بر سر رودها و فراهم کردن اسباب آسایش  
عابرین سپل و این بنای مقدس معظم از آن جمله است چون بنیکو ملاحظه نمایی  
و از روی تنقید و تمس آمل و دیگر کنی بهر اینها از ما شرحیده و اثر کفایت



و تربیت و ثمرای وراثت و صفات عقل و روانت تیره و کمال توفیق  
و اصطلاح علیحضرت آید پس موکانه است که بفرست خسروانی و فطانت  
جانبانی چنین ذاتی کافی کامل مقدس را از طفلی و کودکی بنظر حضرت  
و عاطفت وید و به قایت قایت و استعداد فطری او پی برد و از میان  
چندین خاندان و دولت و پروردگان لغت برگزید و بقرب حضرت  
سلطنت و ارتقای مبداء ارج منزلت و اعطای علو جاه و مکانات برای خدمت  
تحت و بندگی بارگاه خود اختیار و مخصوص نمود و محل نظر مکرمت و مورد توجه  
و تربیت خاص شاهان نمود که در تربیت و اندک سالگی برپایان شصت ساله  
و کانیان فرزندان بجاییت رای حسن عمل و کمال فضل و فرط فطانت و ویرا  
و آداب رعایت خدمت مراتب بندگی حضرت سمت برتری و تهری  
یافت و شایستگی و استحقاق زمام نگه کارهای خاصه پادشاهی و مهمات  
و بار عالی سلطنت و امور فریضه دین و دولت را بدست کفایت اند گرفت  
و بر باره عظمت و بزرگی سوار شد و بر آن روش و بهنجار که متعین حصول  
رضای الهی آید شمس جل شانه و مقصود رای علیحضرت همایون شاهنشاهی  
خداوند مملکت است در میدان پر افتخار مدام دین و دولت و ساختن امور

مکت و ملت بچکان خلوص و صداقت و محاسن عقل و وراثت کوی مساقبت  
از همگان ربه و دیانت و امانت این سلطان کشت و اثر کفایت و فطانت او  
بر ساعت ظاهر تر و مساعی مسکوره او هر دم سبب انبساط خاطر خیر موکانه شد  
و خزانة خواجه بزرگ شمس الکفایت شیخ الوزر ابو العالی یوسف بن حسن صدر اعظم  
ادام الله عمره که نظر بقدمت خدمت و مقام شیخوخیت و حسب جمیل و نسب  
و شرف خاندان و اصالت و دومان و اینکه تجارت فرادانی که از بدو بیست  
زمانه دید و مجرب ترین خواجهکان جهان است یافت و خیزهای بسیاری که در  
عمل او را فراموش آید عالمترین و زیری بد قایق امور عالم است و با کمال کفایت  
و شجاعتی که آن پیر فرزانه و کمال یکنانه از قبول منصب صدارت کل در پیکر  
و نشستن بر منبر شخص اولی ایران داشت بصرا و الحاح این خواجه جوان مرد  
از جانب الهام جانب ضرر و صابقران قبول این شغل خطیر و منصب عظیم را پذیرفت  
و کمبداشتن این بار بزرگ بر دوشش رای و اندیشه خود باری سنگین کرد  
از دوش خیال و خاطر مبارک شاهنشاه جهان و اولیای دولت علیه او بر داشت  
و اتم حق صدری منظم و زیری کافی کافی است که بهیضات بزرگی و جلالت قدر  
و کمال علم و وقار و مناعت طبع و علورای و محامد خصال و محاسن اخلاق



و احوال آراسته و شخص کرم او را درین عصر مایه یون و رور کا میمون نظیر احمد بن  
 میمنه می بیند غرض این و بهمال نظام الملک طوسی بران سبلو قیان و مانند صاحب  
 کافی اسمعیل بن جواد در آیام دینیان میتوان گرفت بلکه بدشتن بعضی صفات  
 ستوده و سیرت صفائی صوفیان و طریقه ایست در ویشان که از مصاحبت و معاشقت  
 با این طایفه با خلاق و خصال ایشان متصف و مذهب کشته و ابرار آن زمان  
 گذشته علیم الرجه برتری و متری میتوان نهاد و با این خواه آراوده در مقام  
 محبت پدر فرزندی است و یگر خواجگان و بزرگان جهان و اولیا و علما  
 دولت علیه ایران بطبع و رغبت خط بندگی و فرمانبری این خواه فرزان را دود  
 و ریاست و بزرگی او را کردن نهاده اند و این جوان خود مندرجین ای کمال عقل  
 پیران را بچشم ابوت و همسالانرا بنظر اخوت و عموم چاکران حضرت سلطنت را  
 نظیر مهربانی و شفقت می بخرد و دلخای خاص عام بدو مایل و خاطر وضع و ترتیب  
 بدو شاد و زبانها به نشر مناقب و محامد و شکوایا بزاراست و ذکر خیر بیان  
 مقامات عالیه و اخلاق مرضیه و خصال حمیده او در اطراف واکرنت  
 جهان سایر و در کارهای خاصه پادشاهی و خدمات مخصوص ذات  
 اقدس خسروانی چنانچه در وجه و سیم و اتمام و موطنیت و مراقبت غی

و معمول می آید که عموم خلایق او را خواجسته پرست نام نهاده و زیر کالان  
 این خوی و خلعت ستوده و از بر حصول بسیاری از مقامات عالیه و ارتقای عبادت  
 عظیمه که فوق استدراک عقول عامه است استدلال کرده اند و صاحب نظران  
 اینجمله را از نظر توجه اولیای حق و بهت پیران عصر و اثر دعالی بود نصر دانسته  
 در حلقه این کتابست طالب که متعین ذکر آثار و مناقب و مغافر شاه جهان  
 و در این سفر ارتقا لافظ یافت کلماتی خرم و بهارستانی شون باو  
 کلماتی گوناگون است که از لفظ با و سر و خزان و صد سرهای زمستان  
 عالم طراوت و خضارت آرا افشانی بهم فرسد و این پایات که بنام خواجهم  
 در خانه آن بخت می افتد تا سخن پاری در زبانها ساری است از مقام ارادت  
 در ویشانه بود نصر شیبانی بدو و الطاف عارفانه او بود نصر برای اهل  
 و خداوندان صفوت و صفات کمره دل انجیز و تبصره جیت آسیر غایب  
 و کاذب خوانندگان پس از دوعای دولت خسرو صاحبقران ازین خواه  
 و این بنده ضعیف نجویی یا خواهند فرمود انشاء الله تعالی

این است آن قصیده که در صفت بنا و تیار سخن جدی



و غمارات عالی که در آستانه مقدسه قم سبست  
بقعه مبارکه عقیقه این خواجه بزرگ قوی شوکت بنیاد

### مهاوده است

زمین شد از دونه بارش آسمان برین	یکی بنای خلیل و یکی بنای امین
خیل رحمت گشت او بدان بنای قوی	این سلطان گشت این بنای متین
یکی بکده آن کعبه حبه ای بزرگ	یکی در قسطنطنیه و جای بطنه سین
بدان نماز بر و هر گراست دین در	بدین نیاز بر و هر گراست رای رین
بر در کار بنا می عشا و ستند	ولی نه چنین محکم بنا و خوب آید
رداق و طاق شب آسمان بنا و داس	زمین خاکش بر فرق فقه و پروین
خرینه های فراوان بر نیکی گشته بر آن	اگر چه گشته در کج نام نیک دین
جهان رساند و بی مردمان بزرگ	که با مانده از ایشان کی اثر چنین
کسی که با مانده از او چه بر آید	چه زانکه باد جانش همه بر زمین
نه ای عرش چو باند و نظر او	چنین اثر مانده از او بروی زمین
چنین اثر نه بخت در است و فی نظر	چنین اثر نه بخت از رونه در پان
کر این بنای نخل و سخت شمسار شود	کسی که کرد ای صوفیه تفتیطین

تمام خلقت و اصل این بنا و در بر او	و کر بنا چون در شیشه اند چنین
بدین بن که ز آب گل این وزیر نهاد	بیاد رفت همه نام آور بر زمین
در آن بنا سخن از آفتاب و آذر بود	درین بنایت همه ذکر مالک الاثرین
که با بانی او این بن که مانده و بجای	حکمت در و در دست ملک که تختین
نیز بر عقیقه بر ملک این پیش کرد	خدا یگان ملک زمانه خصم دین
که بغیر شاهنشاهی مرآت او	میان جبهه کند ذوق خادار شایین
سلطنت بر صاحبقران چو او گشت	ازین ملک جهان از اروپا چین
در و صافت بود در جبهه و آصفیه	که می سپا و شود از کفایتش فرین
ز کرمت نظری کرد و سوزی که شد	از آن نظر سعادت ز خواجه کج این
کنون بهر تخت و عصر و فصل آید	وزیر صدر نشان است و بر صدر نشین
پیش بود سلطان این سلطان آید	پس از پدرش فرایه بخت و کلین
فرود آمد و گشت همه خواجهان خجسته	خجسته می مانند از کین و مهین
کسی که شد و سوی او نظر کند گشت	اگر زمانه به بند و بر اسب بخشین
که کر اثر نه این گونه می نه بجهان	که با اسبش محکمه از در و زمین
مویه است بروح القدس از و پا	و ز آب خاک مقدس شربت عین



و کشت قدسی خوانده بسیار  
چه آیتی بازین کوحسین نهد آثار  
علی اصغر اگر نام دارد او ز پدر  
بین علی همه ارواح می دعا گویند  
کجا طواف کند روحشان بهین خاک است  
مکان فاطمان در سپهر عرش جدا  
همانکه شید خاص علی و آل علی است  
لبوس و قم ز عمیره و کوه سبز کن  
پیش خفته لبوس است نام او  
چه اساس بنا دو پیر آجند  
چنانکه مسجد اقصای راسمی داد  
اگر چه بقعه آنجا پیش بود و پیا  
بدان بنا که باز پیش این بنا فرو  
مبوی شرق آن بقع این بنا است  
بدین بنای کونکور و پاک پیشتر

بهین بنای مقدس بس پیش  
که باز ماند از نو تا بروز باز پیش  
علی اکبر یارش بود بعلین  
سجاده روح علی بن جعفر و یقین  
که جسم دختر احمد در و شد دست مکین  
و کجاک نشان بی این مکان کن  
اگر سخت در این خاک روح است غنیم  
که خاک ازین و شرف حبه بر سپهرین  
ذریع رضوان آن دین رشتی را بین  
که با رحمت از دمی بر آن و برین  
بنا نهاد و سلیمان بر فرو آوردین  
ضیح و ایوان بین قبه اش زین  
چنانکه محوش آثار مردم پیشین  
که آفتابش ازین و خورشید بجا کن  
برو دای و به به خواهد او کند زمین

بنا که کعبه عروسی است کاسمان بلند  
کنه کار اگر سوی او پناه برد  
برش رضوان مالک بجا که چهره لب  
از آنکه زینت عرش اندر نظر دارد  
بنا کوی و نخل تر از آن که سیرت او  
دل رحمت و لشکر بدست شادان  
به دولت اندازد بر بی بجای آثار  
کجا مسجد اقصا ش باز نشانی  
و وصف نوشته شب روز اندر دست  
بشمار جهان بدین نزدیک  
براز و مسجد و یک بر کشته چرخ  
بنای او چه با خرسید و کشت تمام  
بدین دلیل بی تا جان بجای بود  
بدین پاک دل پاک رای خاطر پاک  
بهشت بود بهرام جای او و کون

بهشت و طوبی و کوشش مید چنان  
حرام کرد و بر او محاکات حقین  
زینش حرار و بد بلف پر خمین  
خدای کرده است او را بفرخ و زین  
فی سینه و کید لبلک شاهین  
کشته دارد و تشش بکار دولتین  
بدینش نیز اثر مایکی از آنده این  
اگر کونکوی اندر و چشم یقین  
صفی موی یسار و صفی موی بین  
صفی دعا کند و صف و کوی آمین  
که تم بدو شد آراست چه خلد برین  
خدای حافظ آن کرد و جبرئیل بین  
بپای خواهد بود این بنای حقین  
خدای پاکش باشد همیشه یا روین  
زمانه اش بهار و می بهشت و نورین



درین کتبیم از بحر طبع شیبانی	که برشته نگر کش این لال شین
مبا که چرخ بگرد و بدین بنا کنند	بچا هما در این شری خوش نصین
نکو کنند و بخوانند و عبرت آفرینند	بدین لبند بنادین دراری کنین
که بنانی ازین بر سیکه تواند کرد	نه هم پانی ازین سیکه نه حکم و شیرین

ایدم اندک پیس بر شمع ما کرد و

بدین بنا و پان و آل پاک ایچین

و این چکا هم در ذکر مناقب چون تو اقب  
این خواجه فرزانه و اشاره بحال فطانت و قرات  
شاه شاه جهان حله الله ملکه در اختیار و برگزین  
اوست بوزارت مناصب و مشاغل و دیگر

از آن کمی که عفا و نه خردان با	بسیج در بار انیکو که کس ندیده آ
از آن حقه که در بار بیچ شاه بود	چنین وزیر کو سیرت کمو وید آ
بخت و سال جوان برای و پیش	ز اسب جل پاده بر اسب عقل سوا
ولی شناس دوی پرورد و لایست	علی بنام و علی خصلت و علی رفقا

برای او

بوی او نظر مردمان پاکت نظر	پناه و سالک و درویش و مجار و زور
خدا شناس خدا جامه ایشان کرده بر	کش از محبت پود است از توکل آ
نه هیچ کبر فزاید بجزای فی خویش	نه غره میکنند و از راه نه خدا
بقرش و و فقیران بد کنند	بر او گوشت و یارش میهن و او آ
بباستان محبت ببا طلاق بضا	ز عشق کرده شمار و ز عقل کرده و آ
جز او که در و جسم عقل و عشق و کمال	پس از محمد و آل ستوده و کرام
تو شمش بعلی و آل او است ازین	بفضل و عشق حسی در زمانه پاک
یکی نظر بوی سلسله دارد و از ره عقل	یکی ز عشق سوی پاک حضرت جبار
ازین نظر است از آن نظر بید	خدا شناس ازین دو نظر کرده عبرت
بی چرا به عجز اندر و نه بیند کس	که کارهایش همه عبرت در نظر
بدین جلالت و عرفت و خیر او آ	بر دمان سحر خیز با شمس بید آ
چو خاک پست کند خویش می در آ	بدین تو افش از و بر رفت و بقدا
یکانه در بفضل است و فضل ازین	که از هزار هزارش پاک ساده آ
شناخته است خود و هر که خود شناسد	خدا ایراد بستی شناسد او ناچار
و از آن پس صفت حق شود غالب	صفات حق دل او صاف سازد و آ



کسی که او بصفت خدای متع است  
 بمان کند که پسندیده خدای بود  
 چنانکه هر چه بختی و ولی پدید آمد  
 فلک که سالیه زوان دست دربارش  
 بدین وزیر رسد پس بسی اثر ماند  
 بقل درای ول شاه برده و داد  
 دل ملک بر بود است او بی بر پدید  
 ملک وزیر بسی داشته است آن ملک  
 کتون بکام دل خویش بسته است  
 کسی به نش و معنی این خسته در  
 ملک بفرشای شناخته است او را  
 سیکه تاب نیار و چشم دیدن شد  
 نش ز آینه چشم اولیا دیدم  
 خطای کنده آن دید ما و دید من  
 بسی پدید و بسی زین پس پدید شد

بر اسب چهل خطا می چکد نه بند و با  
 اگر چه خست زمانه بر او کند انکار  
 بر در کار چنین بودش انجی کرد آ  
 ملک سالیه در بار پاک ایر و با  
 بجای باز و بر او قدسیان گشته اند  
 خوش شاهی که وزیرش ملک شد و داد  
 دل ملک وزیران قائل بشی  
 نه او به نه دل شه بد گرفت قرا  
 که بر مراد دل پاک است راه سپا  
 نه برده بی بجزارش و این می گند آ  
 دیش از نظر صافی او لوالا بصا  
 در آب و آینه می بیند آن فرخا  
 که دیده اند زده پای مور در شب تا  
 ندیده هاشم فراوان دیده بسیار  
 تو عمر خواه و بجی در کار در زشار



نش بخشی دیدم که آن زبند کس  
 زاین برج و کرش عمران بجی با  
 مرا زمانه نبشت و یک اندر آورد آ  
 در این وزیر که او مطهر حال است  
 اگر ملک ایدون این سلطان است  
 هزار سده الهی نهفته در ولاد  
 بر شاه و بر والد است امین  
 کبس کوی و نگارن که که که ان سر  
 خدا یگان ملک زمانه نادرین  
 از آن پس از پدرش غرور جا و او فر  
 پدر درخت بدو این وزیر بار خست  
 بر آینه ز صدف خوبتر بود لوالو  
 بسی دهفت رسیده است پاشای شاه  
 کار ملک بر او چه خیر نیانست  
 ز روی تجربه و رای پادشاهی

تو هم بخشی دیگر سخن در این اشعار  
 که اندر و سخن خیر خیر و داری خوا  
 حدیث من شمر محصل و خوار مایه آ  
 نهفته های خد است میشود و انجما  
 این یزدانت او بکمت و اسرا  
 که زن یکی ز فزون گفت اندر بر و آ  
 بجان دولت یشانی این سخن سپا  
 بنظم و تر پدید آرد آن شکر کسا  
 که شد زمانه بفرش بر بدشت و بها  
 که دید از پدر فرزند و نش او بعلوم و آ  
 پدر صدف بدو این خواجه لوالو شوا  
 چنانکه خوبتر زده از در خفا آثار  
 بسی وزیران دیدت و خوا بکجا کجا  
 نه از ولایت و شکر نه از خیال و آ  
 که نه و پیش کشیدش ازین به خیار



رسا دوبرسای بجای از غش

که نیکیش شود نگر بر بهر احرار

بدین وزیر اثرهای شاه ماند پیش

که اوست بدین طبع زبده آثار

و این چکاره را در شبی که بونصر از حرارت تب یافته  
و خود را نزد یک بهلاک یافته بود در افسوس و در غم  
بنامی کتاب زبده الآثار و مناقب شاهنشاه جهان  
خداوند ملکه و بعضی از مقامات این وزیر یکانه و خود  
فرزانه و ام حبلا لاله العالی بنظم آورده است

تب و شب و غم و بیخوشی و وقت یار	اگر صبح رسد غم من سخت شمار
که غم آنکه بود ز دستم که آتش تب	میان جان و دل آنکه ده صدهزار
در غم باشد اگر من مانم و ماند	بهر زفت مقامات زبده آثار
بشت و یک سخت است اگر میرد	بجاست که شد از تب میان شده
که بفره شاه جهان بجای مانم	که تا بر بزم اندر بحش این شاه
چو این کتاب با نذر من اگر مردم	چو این کتاب با نذر من اگر مردم
چنانکه شاهان از شعر شاعران	چنانکه شاهان از شعر شاعران

نشته ایم ازین پیش و گشت ایم می

همان بقای خوش و زندگانی جاوید

نه ناهد انجمنش رسیده و کی گشتی

من از نیرم و مانم بشعر و اهرام

هم اینچنین همه آثارهای شاه جهان

ایا کسی که ز من حال من می پرسد

شب و تب و غم و کرم آیت بن

که من اگر چه چنانم که جان رسیده

پنجم آهست بر نامه تا کمر پس من

که بس در غم بود که این چکارهای پیش

من این کتاب بفرست ملک بنظم آدم

سخن سزای منم یک کتاب خواجه

چرا که خواجه اثرهای شاه می ماند

که ام اثر که نه بالای او نبشته بر

خدا یگان ملک زمانه ناصر دین

که شکر گشتی و شته ناهدای دریا بار

که ناهار است در سید بن و دوشوار

نه هیچ گشتی بی ناهد ارسد بجای

خجسته نامی جاویدیش شاد و دنا

با غم و چه از این بر کسی ماند آثار

فرشته تو در اطلالت ایست که ناهار

یکجی چراغ بر افروز پیش من کدبان

ولی بینه دل شعر سپرده هزار

بر آن کتاب فرایند مردم چرا

بشاه خواجه خوانده ستاده و در بار

پس کنم بفرست خواجه اش بکمال کار

ازین کتاب بجای نذر من بسیار

بر در کار هر شهرد که دشت و دیا

که این اثر بود از خضر و خجسته شمار

که شیر بشکر و از بول او بر دشت کار



بر آفتاب زنده طغیانش بر سر تخت  
 بفرپاوشی در کدشته از محمود  
 علی ابن ابراهیم بر بخت  
 رهش نیز بجزوار فرخی در شعر  
 به بزر نیز چون بوضه خواب مشکان  
 و کرمانه با دشمنان درین دعو  
 و کرمانه اینها که مازده است بخوان  
 کتابهای دیگر نیز که دست به  
 بفران ملک و خواجه زین پس کرده  
 بنام شاه اگر که در زنده آثار  
 درین بد اثر خردانه گفت در او  
 که خواجه شاه پرست است در پرستش  
 از آن بود که دیوار بلفظ در  
 همین نظر که بدو شاه میکند برود  
 هر آنچه بیشتر او را نه مذکی بود

بصورت بشر است و خدای است  
 یکی در شته در بار شاه و جید بار  
 مسامحتش به نیکو بازشش به خوب  
 بشاه بنده و در جنگ خواجه سالار  
 حادثه حرارت تب و عارضه احوال شورانی که در این سفر از ارشادش مانه و تقدیر  
 آسمانی و پایان رسیدن زمان محنت و ابتلا بر تن و جان بنده ضعیف و بضر  
 شیبانی استیلا یافت که اگر فضل و رحمت اقدس الهی عت نواله و مراحم و الطاف  
 اعلی حضرت شاهنشاهی جلوت شکوته و تقاضای طلب کام و عیادت های پی در پی شفق  
 اولیای دولت و مکررین رکاب بیا یون و حداقت و طبابت عیسوی عفا  
 فیلوف یکانه و حکیم فرزانه ارسطوی عصر و فلاطون عهد فلان فرانسوی  
 و مراقبت و موافقت طبیب و فاضل و شیخ الاطباء و مخواری و پرستار  
 مؤمن درگاه و معتد بارگاه و مقرب حضرت خباب این خلوت و ام آقا بهم  
 مدد معاش بخورند امید حیات و نجات برای بنده بنو این ضعیف را  
 از نظم این کتاب چنانکه مقصود و منظور او بود باز داشت و نقابت و کلت  
 که هنوز باقی و برقرار است و رفع و دفع آن بر دست بهت خواجه سرزانه  
 امین سلطان وزیر دربار او ام الله جل جلاله که واسطه رساندن مراحم



و حکام و کاندین پرست است فرض و تمسک مانع آمد که پس از ورود  
ملک فیروز شاهنشاهی زید نصرت به تختگاه سلطنت و باز آمدن بنده از آن  
قل جبال شاهنشاهی در دست و جانی خسته بصرای فرج انجیر شیران و برستان  
از تبرجاری بر این کتاب مبارک چیزی در اندر آید و بهمان منظرهات قبل از آن  
بدان علتها و آن یکد و چکانه که در حالت خفت و طغیان حرارت تب منظم کرده  
بس نموده و بر حسب حکم مطاع اندکس ارفع اعلاهای جایون شاهنشاهی از سواد  
بر بیاض آورده و بخدمت این خواجه کانه فرستاده که در الطباع فرستاده پس از  
نسخ فراوان در میان مردم پراکنده سازد تا هر کس بدات باثری که شاهنشاهی  
جوان و خرد و صاحبقران در این رههای پر خم و پیچ باز دران نهاده و بی پر  
و دعای عمر و بقای دولت او گوید و این کلمات را محض آگاهی و بصیرت عام  
در خانه این رساله در افروخته که بداند در مدت پادشاهی این شاهنشاهی  
فیروز و بخت ثویه مظهر موفق منصور کاهران آید و الله تعالی بالنصر و الفتح و الفخر  
از فرامطاع ملوکانه و بمن تربیت خرد و نه خواجه بزرگ و وزیرای کامل  
و امرای نادر و کافیان کاروان و اولیای با حصافت عقل و زعمای ارزانت  
رای در ایران پدید آمده و هر یک باثری مشهور و منافی با ثور بجای که شسته

و برخی که نیز اکنون بشاغل و مناصبی معین معلوم باقی و برتر دارند همه بکفایت  
و درایت و وفات و تمامی فضل و محاسن رای و حکام اخلاق و محمد آدابی که  
وزیرای حضرت و ایمان دولت پادشاهان عظیمشان جهان را سر و در  
آراستند و مساعی خدمات ایشان در کار ملک و وقت مقبول و مشکو است  
و پیران عصر و شیخ عهد درین معنی متفق الکلامه که قرنهاست دولت علای  
چندین وزیرای کافی و امرای نامی و خواجهان هنرمند و کافیان کار و  
کامل فرزانگی که دارای آداب و قوانین و قواعد و رسوم ملک و داری عالم معلوم  
تموذه باشند که در آبادی مملکت و انتظام دین و دولت بکار آید چنانکه اکنون  
در حضرت سلطنت لازالت ارکان شسته فراهمند و این مدارس علوم و  
و ترجمین است مختلفه و میدانهای شش نظام و دیوانهای تربیت انتظام مملکت  
و جنبه خانها و کارخانه جات صنایع کونگون در هیچ عهد و عصری چنانکه در این عصر  
و عهد جایون است نبوده است و از آنکه که عرب را بر عجم استیلا دست و او  
شاهنشاهی ایران بدست خلفا و ملوک طوائف افتاد تا نیزان که مملکت ایران را  
مانند ایام اکاسره و عهد کیان شاهنشاهی قوی قادر قاهر از خانه انی کریم و دود  
قوی قویم بر سر افتاده و اینگونه آبادی و نظم و قانون بطبع همه و در هر لحظه برقرار



و انتظام مملکت و افزایدن سرکشته بود و این آثار بزرگ ارزشمند سیمای بزرگ  
و کشور و راه پست و اختراع صنایع جدید و ابداع دارالطبایعهای مینو و بنیاد کاخ  
و عمارت رفیع و ظهور آثار عظیمه و نشر انواع علوم طبیعی و الهی و فتوح راه آید و شد  
بدول خارج و قضی بلاد جهان مانند مملکت امریک و افریق و استرالایشه و ژاپن و چین  
و صیام و سیر و هند و برمان و رواج تجارت و علم فلاحات و آگاهی بیشتری از ابد  
مملکت بزبان و رسوم مل مختلفه و ایران کس نمیده و حصول این معانی و وصول  
به مقیدات را بنحاطرینیا و رده تا غایت ایزدی و فضل سرمدی بکن کفایت و فر  
رای ملوکانه و کمال شفقت شاهانه و ضبط فطانت خسروانه و دایمی که  
خداوند عالیمان از رسوم مملکت واری و قواعد آباوی عالم در محض و پاک خسرو  
صاحبقران آید و الله تعالی بکن توفیق نهاده چنان خواست که شخص مقدس  
و ذات معظم او خلد الله علیه بر اکنون کجها و تحمل رنجها آنچه دین و دولت او را  
رونق و نظام افزاید چه آنها بگوید از مملکت خارج و مل مختلفه کس و اخذ کرد و چه آنچه  
میتوان در داخله مملکت اختراع و ایجاد نمود و رونق و رواج داد و در مدت شش ماه  
خود که تمامای درازنش از پی باد بهمد را موجود و جمیع واحداث و ابداع نمائید  
و مملکت محروسه خود را بدان جمله موش و آراسته فرماید که اگر هر یک از آن

کلیه

ما شرمیده و افعال ستوده و مخترعات جدید و صنایع لطیفه و بناهای عالی و  
کارهای پسندیده را شرح و بیان و دهگانی بزرگ و دفتری عظیم و کثرت شود و در  
از آن آثار و کارهای عظیمه را موزین و دولت در گیتی که کرده اند ثبت و ضبط نمود  
و از همه بهر حکیم فاضل و فیلیوف کامل و عالم فرزان و پنهان و نظیر امیر علیه شریع و انصاف  
صنیع الدوله و وزیر انطباعات ادام الله عمره و در مراتب البلدان و سالنامههای  
علیه اشار به برخی از آن مقامات نمود است و این بنده بدین قدر اظهار و تقدیر  
آن همی خواهد که خوانندگان این کتاب مستطاب بدانند که این شاهنشاه  
جوانخت که تاج و تخت ایران بروی میر و رای روشن و مانند زمان کین و ایام  
پشید او این نازیدن و بالیدنی شایسته و سزاوار یکجند و دولت پیر فرموده و از قوه  
و کار افتاده ایران را که هزار و سیصد سال است و تنگش لب و لهو و پایال  
ظلم و ستم عرب ترک و و عظیم و طوایف مختلفه بی تربیت و ادب عالم بود و چنانچه  
تازه و قدرت و قوت و توانائی و قوام و نظامی مرغوب مدوح بخشید و رسوا  
و قوانین حمیده پسندیده نهاد و از خواری و ذلت برآورد و غرّت و کمالت داد  
و وزیر و امراء و کاغان و کافیهانی بهر مند بهوشیار عالم دانا تربیت فرمود  
و خواجگانی خداجوی شاه پرت با دیانت و امانت پرورش داد و این خواج



چون جوانی و کبر و پرورد و نفعت و خانه را حضرت و در دامن دولت افروخته و نما  
یافته است از دیگر خواجگان و کافران چنانکه مقصود رای بنسیر و منظور خاطر خیر و  
اوست بهیچ مقام و منزلت نبد کی حضرت و خدمات مخصوص دولت حاصلت  
جامع تر افتاد و با مقام زین و زینت علم و علم و خرد و دانش و عقل و کفایت و صفات  
و درایت و مراتب عرفان و حکمت و جمال خط و کمال فضل و طلاقت پس آن  
و صفات پان و انشا و نظم و انشاء بر سر بر علم و عرفا و حکما و پیران و شاعران  
و فضیلهای عصر رتبه تقدم یافت و در خدمت تحت سلطنت و پایه سریر عالی شاهنشاهی  
اعلاء الله علو جاده و رفعت منزلت از اوج کویان و ذروه ملک ایش در کشت و شایسته  
جلال و عظمت و جمال زهره تابان و روشنی و منیر گرفت و هر لحظه او را از این نظر  
انور موهکانه در کار دین و دولت رانی رزین و تدبیری صافی و کفایتی شایسته  
و اندیشه صایب افشا و بیخبر بر مراتب تفقه و اعتماد و تملطف و اطمینان خاطر موهکانه  
در باره او در اندر و دوطراوت بوستان غر و امکانات و حضارت جو پیا  
خواجگی و وزارت او در بار اعظم هیوای موهکانه از تراوش حساب کرم  
شایسته و وزین نسیم غایت خرد و انی هر روز فرمایش و آرایشی تازه گرفت  
و این آرایش مایه اعتبار و افتخار او در نزد خاص و عام سبب افزودن رتبه

و میل خاطر و گرمی دل او با فغان و نیکو بندی و شیرت خدمات او در کار ملک و ملت  
و بدین واسطه هر امر و منی که زمام انجام آراء بهیست سبی و اهتمام و کفایت رای یافت  
این خواجده منورانه بناد است بر سلامت انتظام و قوامی تازه تر حاصل میکند  
و دیگر خواجگان و بزرگان نیز در کارها و مقامات مرجع بجز و بجهت رای و بصانت  
تدبیر و کمال عقل این خواجده بی مانند و نظیر افتخار و اقدایمانند و رفقه رفقه خلل و  
زلزل و عیب و نقیصه که در دیگر ادارات و دیوانهای پادشاهی از غفلت و کوتاهی  
و احوال بعضی متصدیان امور احتمال میرود و روی با صلاح و ارتقاء می نمند و اگر  
عیاناً با آن شخص دولت و دین را بر حسب اتفاق و عادت روبرو کار مرض و طبعی  
پدید آید چمن خدایت رای و حسن تدبیر این خواجده و پیروی دیگر خواجده و پیروی  
و دیگر خواجگان به و آن امراض و علل مرفوع و آن نقایص و کمالات نصحت و کمال  
تبدیل یافته کمال تدبیر و راستی را حاصل میکند و خاطر خیر و منیر پادشاهانه  
آرایش و آسایشی که مایه نشاط طبع مبارک و امنای قلب هیوای است  
بهیست می آورد و بدست سلطنت و پایگاه شاهنشاهی پای شادی و شیش  
و سعادت را بر سر شتری و دیده نماید می نمند و بدین اتفاقات نیک و خوش  
مستحق ممالک از خطرات این و مسالک از مضایک محفوظ و شیرین بر سر



و لخدمت آراسته و کثو و ابالی آن از هر نقص عیبی پراسته و عیبها  
متروک و چکها بسوط و ظالمان کند ناخن و شیرین شکسته بال و مظلومان  
و عاکو و فقیران افراخته بال و زراعتها با فواید کامل و تجارتها با سود و ده چهل  
و بداندیشان مخدول و متعبدین مغزول و فضلا محترم و علما کرم و خراها با  
و آبا و اعمام و زبانهها بشکر و حمد قدس الهی جل و علا و مدح و نعت علیخیرت  
شاهی اید و الله تعالی باز و ابواب نعم شاه خداوندی از هر طرف فرا  
و فراخی و ارزانی موجود و تنگی و عسرت معدوم و ثغور و سرحدات امن  
و پادشاهان و ملوک اطراف در مقام دوستی و مخالفت و بخت و اقبال  
در سایه لول اول قهرهایون آرمیده و فتح و فخر و در کاب و غمان باره و لیت  
شاهانه و دوان و در کار مساعد و آسمان یار و چشم بزرگانه از روی خوب  
ملک و دولت و در درای خرد و اند بهر چه روی نهند و قصد کنند بر کام دل  
مظفر و منصور و عمر و جاه و ابد پیوند و پادشاهی و پاسبانده و جاویدان و معین  
یا و او در کارهای دینی و مقامات خردی امام زمان و شیعه او در مقام  
اخری محمد مصطفی و آل پاک او صلوات علیهم اجمعین و بدین نامه های مبارک  
و الفاظ نیک این رساله با خرا آمد و این مقاله با انجام رسید و امید که کار نذر

و طرازنده آن عاقبت بخیر و نیکو فرجام و جانده که عاشق روح و تار و پود آن  
از تسلیم و رضا است طراز و کار آن دوستی و توالای بخاندان رسالت  
و دودمان پاک و ولایت باد آیین یارب العالمین فرغی من نظم و التلیف  
به التحاب فی شهر و نجه المحرم من سنه احدى ثلث

لله بعد الف و در همین تاریخ

بحکم مطالع علیحضرت خیر و صاحبقران ملک الملوک ایران حله الله ملک بدست گفتا

و اهتمام خواجه فرزانه وزیر در بامیرزا علی همدان

این سلطان او ام الله عز و جل

یافت و مطبوع طبایع

افتاد



۸۳۵

